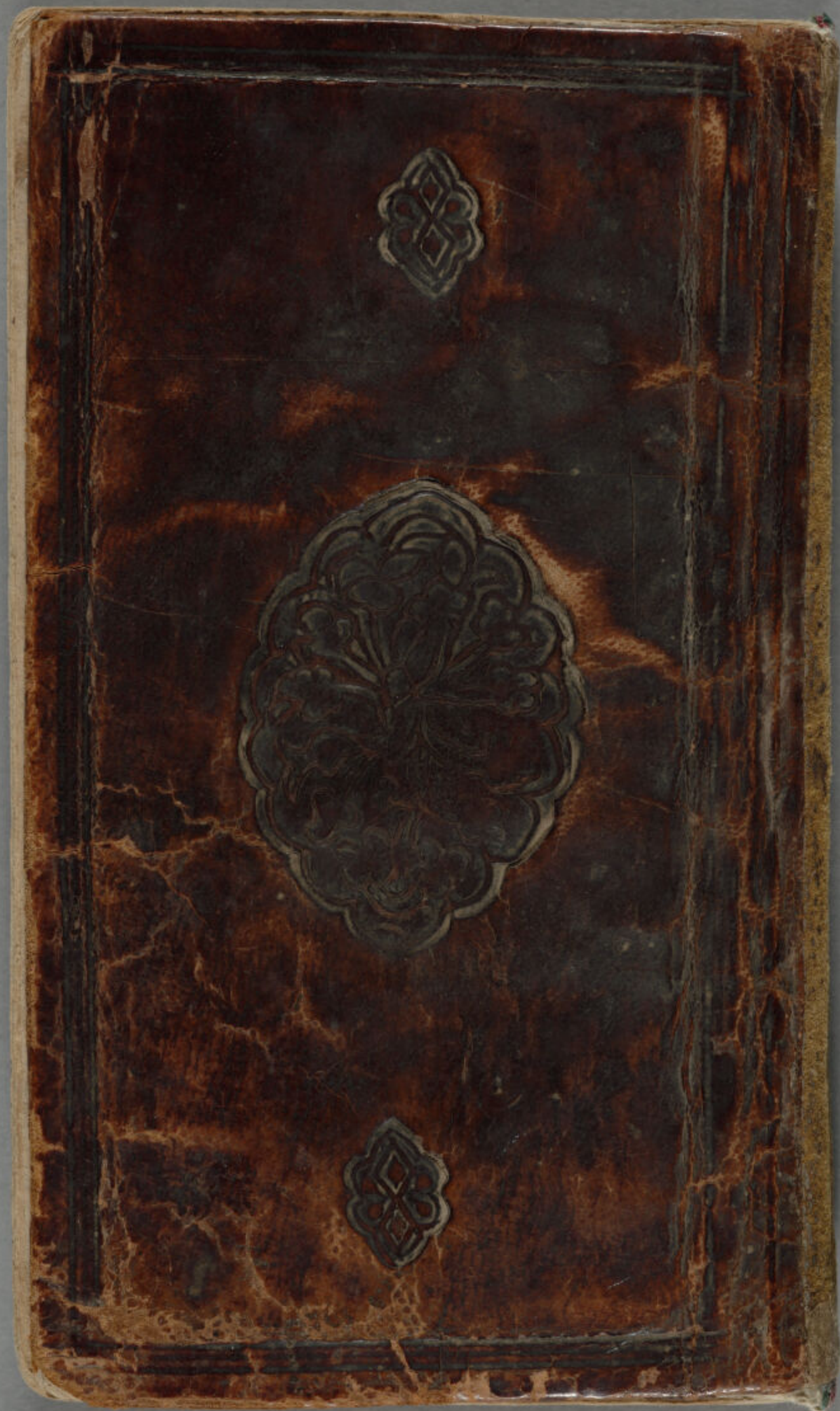


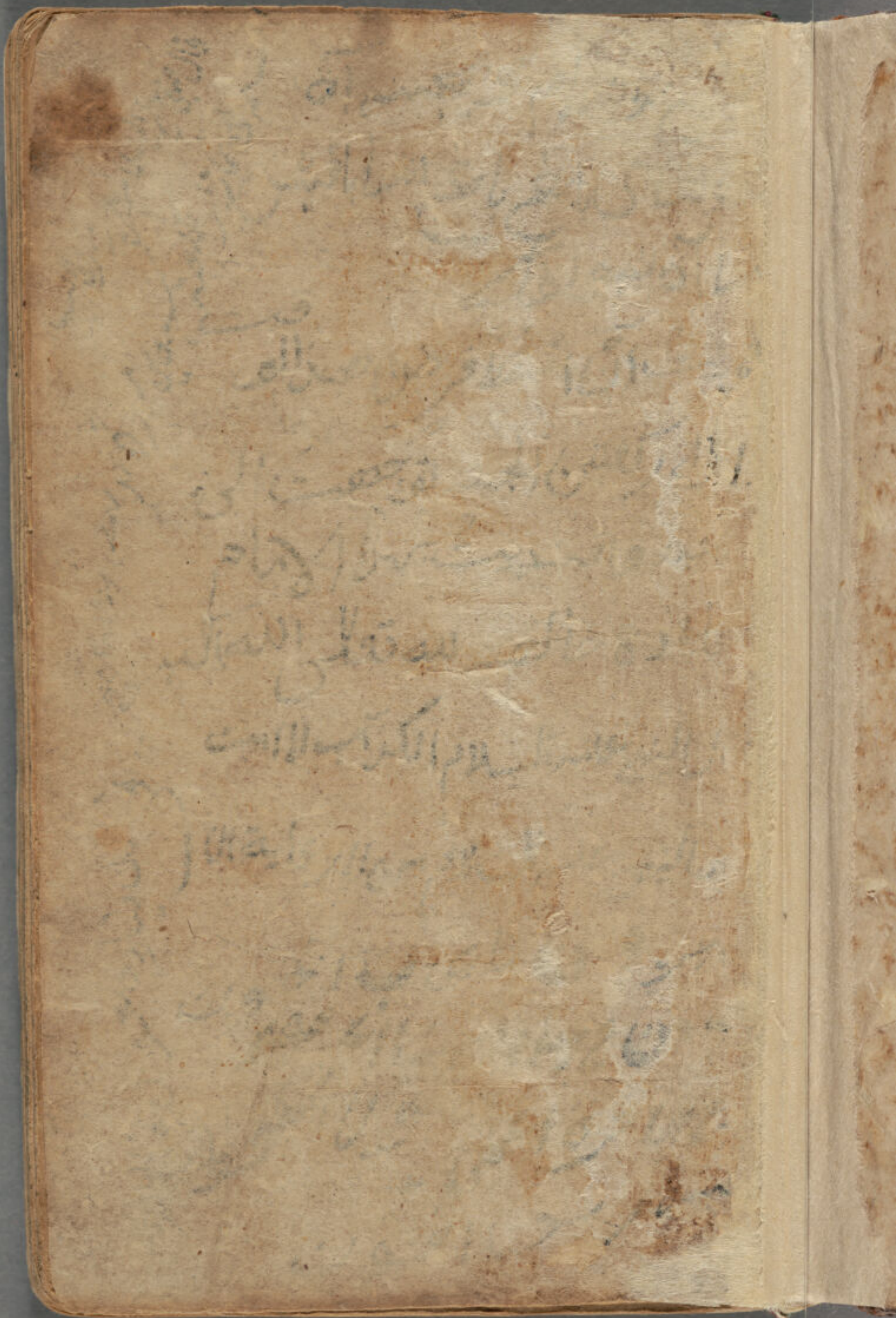


ساجبيه نىسلام تهتقيقات مهرکزى مرکز ساجبيه للبحوث والدراسات الإسلامية

Do Not Photograph
Microfilm on File
Photocopy on File

No.

Order No. 72-749





حکایت

بسم الله الرحمن الرحيم
سکر الدین الحسن

علم
حمدی که تعانت صنع ربان کارگاههای سحایه توتش
اسرا علم معانی نگارده و شکر که فرات لطف الطعی سحرهای
در باطن طالبان ازنا الاشياء و کماهی برافروزد حمدی که چون تحای
افضال قطرات زلال در کام شسته کابیان با بحر اجکاند شمای ناد
باد که رونق باز عاتق بربایه سودای خیال اوست
بنام آنکه رحمن رحیم است بنام آنکه خلاق علیم است بنام آنکه که
منزه باشد از این سبوح کبریم لم یزل سلکنا یحیی حکیم لایزال خلاف
کردن کمال قدرش بین کیم بعالم نمادادی بایح ادم کجاوصی
تراکضات توانم زبانم لال کرد و در دها نم تحیات و افره و درو
مستگانه تبرکول الله که افضل مخلوقات و اکمل موجودات است
اقوال

اقوال شریف
بادهای سلیمان جز
طریقت نغمه که از
بود الهی و انوار
شبنم ملک مدینه
بانهان در شمع
در بخش باکره دکان
الافعل علیه السلام
و انما کان یقوم باو
کامل و ان شوی را
بسال برورش و ان
مکان و ان کج
مقاله شریف و ان

اقوال شریف و دلایل و برهانهایان است
 هادی سبیل همه جزو کل سمیع قاضی است و شاهان بیان
 طریقت عظمی محمد که از اسرار است بنام شریف او نقش است پست
 بود او شمس و آفتاب و سیمین بود خاک را و نور مرعین دران
 شب چون ملک بدند او را همه کردند فراموش گفت کورا بهر جا
 پانصد و آن نور چشم بود و بعد از آن شمس شسته جان شفیق امتناش
 روح شریف با مکر و کارش و ادب و روبر اعظام و اصحاب کرام و خوا
 الله تعالی علیه السلام جمیعین بعد از این کتاب است در بیان کرامات
 و و امثال این مقدمه یاد و آن معظم عباد و آن عالم عامل و آن عارف
 کامل و آن پیروی راه بین و آن محرم اسرار یقین و آن مسالک
 بساط پرورش و آن معتدای اسرار و آن شریف و آن کنز اسرار
 معانی و آن کنج دقایق معارف و آن عارف اصل و فرع و آن حارث
 عقل و شریع و آن شریف انوار و آن لطیف اقبال و آن افتاب کرم

و این کوهی در پای دوع و غرقان بر کزیده رحمت یعنی حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان بنامش میکنم شیرین دهاش کن
بوصف میکنم مشکین زبانرا بود او معتدا کما اهل عالم و عاشر
میکنم تا هست بقرن دم چونکه قسم از قرعه قسم انداخت
قسمت بر ایشان قرعه بعین انداخت رقم حسن بنام تو
کشیدند از روز قرعه عشق بنام من میگویند انداخت این کتاب
مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در بیاد است شریف حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان **فصل دوم** در بیان سلاطین که در قد
ارادت حضرت ایشان در آمده و که خدمت بنده که بر میان
بنایسته اند **فصل سوم** در بیان علما و فضلا و مشایخ **فصل چهارم**
فصل پنجم در بیان خلفاء **فصل ششم** در بیان سپاه که بحضرت ایشان
انابت کرده اند **فصل ششم** در بیان یارانیکه در قد ارادت حضرت
و بنده که در آمده اند باعتبار دین و دنیا یعنی که از حضرت ایشان
دیده اند

آنکه کوهی در پای دوع و غرقان
بر کزیده رحمت یعنی حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان
بنامش میکنم شیرین دهاش کن
بوصف میکنم مشکین زبانرا
بود او معتدا کما اهل عالم و
عاشر میکنم تا هست بقرن دم
چونکه قسم از قرعه قسم
انداخت قسمت بر ایشان
قرعه بعین انداخت رقم حسن
بنام تو کشیدند از روز
قرعه عشق بنام من میگویند
انداخت این کتاب مشتمل
بر شش فصل **فصل اول**
در بیاد است شریف حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان
فصل دوم در بیان سلاطین
که در قد ارادت حضرت ایشان
در آمده و که خدمت بنده که
بر میان بنایسته اند **فصل**
سوم در بیان علما و فضلا
و مشایخ **فصل چهارم**
فصل پنجم در بیان خلفاء
فصل ششم در بیان یارانیکه
در قد ارادت حضرت ایشان
انابت کرده اند **فصل ششم**
در بیان یارانیکه در قد ارادت
حضرت ایشان و بنده که در
آمده اند باعتبار دین و دنیا
یعنی که از حضرت ایشان
دیده اند

آنچه بفرین فقیر حقیر اضعف عباد الله معلوم شده بود از شنوده و
 دیده این بود که تالیفی و ترتیب یافته است بون الملک الوهاب
 سبب ترتیب کتاب این بود که روزی رساله این متوکل ابرار
 وان متصرف اسرار و آن رکن محترم وان قبله محترم وان
 تاج دین و دیانت و آن شمع و چراغ هدایت و آن برگزیده
 الهی حضرت مولانا لطف الله ^{که} در نظر این فقیر رسیده بیکبار ^{شاه} الهامی و
 بعایت کرد که در خواطر این فقیر گذارد که من نیز کتابی از او ^{تعالی} کرامت
 حضرت رشامی نوشتم و همیشه بعد از آن وضو کردم و در کعبه
 غایتگاه بنیاد ادا کردم و می خود را بر خاک نیاز مالیدم و بسیار
 نالیدم و بچند بار دیدم بعد از آید یک شریف حضرت این ^{توجه} توجبه
 نمودم و از او حاجت ^{تعالی} استعانت و استمداد طلبیدم شب چهارم
 ما محترم نشسته بودیم و در آن بود که حضرت این ^{تعالی} علیه السلام و الرحمن
 و غواب دیدم پس یک تاناه داده اند بعد از فراغ این واقعه

من یعنی حضرت
 الشیخ
 و طلبش
 بالذات
 سلام تو
 ت این کتاب
 شریف حضرت
 طین که در قد
 شده که بر میان
 فصل چهارم
 حضرت این
 و قدرت اوست حضرت
 حضرت این
 دیده اند

در ظاهر من افتاد که ظاهر اقبال و اقوت شد بعد در شب بختی
 بمائیه سوخته محمد را خواندم بامداد شریف حضرت این
 علیه الرحمه والرضوان بحسب توجیه نمودم در واقعه دیدم که
 حضرت این قلمی و قلم تراشیده بنی التفاکر دندانین وجه توجیه
 من زیاده شد بعد از برای زیاده تعلق در شب جمعه ختم خواهم
 کاکرده توجیه نمودم باز دیدم که حضرت این علیه الرحمه والرضوان
 خداوند این پدید آمده اند و بنی چند تاخته کاغذ سفید التفات
 کردند بکفر که توجیه غایب نوشت علی الصبح بود که جمعی از یاران
 و بعضی از خلفاء حضرت این علیه الرحمه والرضوان بجای مغیر
 شریف آوردند من واقعه را بسیار عرض کردم بعد در حق
 فقیر فاخته خوانده اند و آنچه ضمیر معلوم این است که بوده بسیار کرده اند
 بعد مریاسی و توجیه نمودم آنچه بقدر توجیه و طاقت خود معلوم کردم
 انرا بیافزاید و در منموم خوانده و شنونده باشد که الفاظ حضرت

این از من است و توجیه غایب

محمد

خدمت اعظم الشان
 ایام و ان کاشی
 در این ملک طریقی
 مولانا فاضل
 بان عارف طریقی
 مولانا طریقی
 در این ملک طریقی
 کج عارف طریقی
 و ان شایسته
 عارف طریقی
 الامام طریقی
 فاضل طریقی
 حضرت مولانا

مخدوم اعظم الشارح بان مقتضای عالمی و متعلق قلب و باطن
ایمان و ان کاشق السراخیه و ان عالم قواعد اصلیه و فرعیه
وان سالك طریق مصلوفا و ان برهان حجت نبویه یعنی حضرت
مولانا خواجہ کریم الدین روضا و لفظ حضرت مولانا شاریت
بان عارف عارف و ان برهان صادق و ان کریمه الله یعنی حضرت
مولانا لطف الله لفظ حضرت شاریت بان سلطان العارفین
و برهان المحققان و ان موه نخل اولیا و نوره القیاد و ان
کنج عالم عزالت و ان کنجینه اسرار دولت و ان مبارز میدان مجاہد
و ان شایده ایوان شایده و ان عالم کار کمال هدایت و ان کامل بارگاه
علمیت و ان صاحب شمع زمانه و ان در زهد و تقوی بکانه و سلاله شریف
الامامان فی الافاق و وارث الانبیاء بالاستحقاق یعنی حضرت
خواجہ اسحاق شقی الله نراه و جعل الجنة منوالا کرجه تعین اسامی
حضرت خواجہ کلا زاد بنیت لیکن مدین مقام واجب و لایم

و ان شایده ایوان شایده

بختیاری
شاریت
واقعه دردم
ن و به تو
بموضع خرم
ن و الرضا
للفیقه النفا
ن و از باران
و ابجای غیر
دردم و درفی
ن و سیکرده اند
معلوم کردم
لفظ حضرت
مخدوم

لبن، پلیریم در بر صحرای بهیما

کتابخانه آستان قدس

بود تا معلوم فوائده و شونده شود که این کتاب را از واقعه است
ویر کدای از خواجها که کشته شده حضرت ایشا علیه الرحمة والرحمة
در واقعه دیدیم بمن کفایت این کتاب را ضیاء القلوب نام نهادیم
در جلد اول از حدیث رسانید **فصل اول** در بیان دلیل واضح و حجت
قاطع بر عظیم الشان و کمال حضرت ایشا علیه الرحمة والرحمة
ایست که در ولایت قمر قزوین قیام فرموده اند و هرگز بهست خانه
نکند و صدیق است از کافرت برکت بر مسلمانان ساخته اند **نقل**
که از آن ایام می رسد صافیان محرم حلالان عاشق علم یحیی
خواج محمد قاسم که این خواجہ محمد قاسم از محرابان روز از مخصوصان
خاص حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز اند کفایت با جمع
روز از بر یاد می آید حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز
نشسته بودیم و حضرت ایشا علیه الرحمة والرحمة در آن زمان
و ملاک بوده اند در بغل من نشسته بودند کفایتی با با کفش
بهشتیانرا

م

بعد از جانب من نگاه کردند گفتند این بگاه در واقع دیدیم که این فرزند
 دلبنده من بر بالای کوه بلند ایستاده است و بر طرف شرق و غرب
 فریاد میکند و جمیع کثیر از طرفین جواب میدهند معلوم میشود که آوازه
 این فرزند دلبنده شرق و غرب میرسد و اهل شرق و غرب قیادت
 این فرزند دلبنده را میکنند و خواهند بودند **نقل است** از جناب
 فضایل ما به کمالات اکتساب و برگزیده حضرت مجتبی
 اخوند ملا سعید و غایت فضل و نهایت کمال بوده اند گفتند
 فقیر در خدمت حضرت این علیا علیه الرحمة والرضوان مشرف شدم
 و خواستم که ثابت کنم حضرت ایشان علیا علیه الرحمة والرضوان امتناع
 نمودند و من میافو تمام کردم حضرت ایشان علیا علیه الرحمة والرضوان
 عنایت مندر کرده فرموده اند که ای ملا درین دوستی نمی باشد
 شما غلط کرده اید من گفتم ای پادشاه عالم وزیر حضرت محترم اعظم
 قدس سره العزیز بودم ایشان گفتند ای ملا سعید این فرزند من

در ملاقات

ای پادشاه عالم
 یعنی

نام او را شنیدم حال

بوی شمار گفتند
 خدا را این را ندیدم
 و ملاقاتهای عجیب
 واقعه دیدم که مثل افشا
 نامی عالم را گرفت طرف
 که در چشم من برین
 در این ظاهر شد
 و ملاک این فرزند را
 بخشد این فرزند را
 در زیر حضرت
 یکایک غلبه یازاد
 از خود کمالی این
 نشان میدهد در دوستی

یعنی شما را گفتند بسیار شما را بلند پر وازگشت عنایت و التفات
خدا می بایست فرزندم بسیار است و درین فرزندم نشانهای غریب
و علائقهای عجیب دیدم اول آنکه همان شب که این فرزندم متولد شد در
واقعه دیدم که مثل افتاب منور حضرت در خانه و فقیر آمده که نور او
تمامی عالم را گرفت طرف صحیح خبر آوردند که خداوند تعالی شما را برکت
کرد چون چشم من برین فرزند دیدم افتاد همان نوع روشنیایی
در دل من ظاهر شد و تیره که از قدم او در خانه و از هر چه شدت ۲۴
و هر زمان که این فرزند را می بینم همان افتاد در دل من تاب و شایایی + برکت
می بخشد این فرزند بلند من در غایت کلاز خواهد شد و دیگر آنکه
روز در خدمت حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز بودم که شخصی
یک اسب خوبه نیاز او در آن اسب بجانب شما عنایت کرد و ندید
از خواجه کلاز این اسب منم و این اسب مناسب من است گفته از
شما کشیده بردند و حضرت مخدوم اعظم قدس سره العزیز از محنت

الحق في يدك يا الله

این فرزند
دو غریب
که آواز
مردی قید را
از خواب
روست مجرب
و اندک
مقام فرست
و امتناع
در الرضوان
و بیست و نه
بیت محمد اعظم
فرزندین
فنی

نیشاز

در اعراض شده فرموده اند که اسب فانی و ناپسند از آن خواجگه کلان
و معنی و ماکه باقی و پاینده است از آن این فرزند دلبرم اینا کرد
بودند و این حکایت و واقعات را از حضرت مخدوم اعظم قدس
سره العزیز شنوده ایم و دیده ایم بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة
و الرضوان اقبال کردند و فقیر طایفه را شرف قیامند و حضرت
ایشان علیه الرحمة و الرضوان میسر گشت **نقل است** از جناب مویون
و یازدهم و یون یعنی حضرت شیخ ذوالنون **نظم** بود ذوالنون یگانه
بود در خوبان چون نه خوطاق با وجود کمال عزت شرف و شایسته او میرد
خواجگه اسحق این شیخ ذوالنون صاحب کمال بود و در تالیفات
کرامات و خارق عادات بسیار ظاهر شده بود و دیگر روز با صاحبیم و شبها قائم
بود ذوالنون بروز او صاحبیم جانب نشسته ایم و قائم
سینه اش بر شش بود و جانش فکار او بختی مثال ابرهه
عرض کرد جناب شیخ گفتند که شیخ در واقع دیدیم حضرت ایشان
ذوالنون
علیه السلام

و الرضوان در کمال
السلامه الذی مدی
و نیت حضرت این
و لا دارد این
علیه الرحمة و الرضوان
و لا با بکند و میرد
درست شخصی
و نیت و حضرت
حضرت مولانا فیم
الکافران علی
اویم و نیت و
و الرضوان جانب
الجان فلهذا

والرضوان در بالای عقبه کند که واسطه است میان اندک و کثرت
 ایستاده اند روی مبارک حضرت ایشان بجانب افتاب بر مشرق
 و پشت حضرت ایشان علیه الرحمة بجانب مغرب و حضرت
 مولانا در دامن خود چپز گرفته ایستاده اند و حضرت ایشان
 علیه الرحمة والرضوان در دست مبارک خود را در دامن حضرت
 مولانا میکنند و چپز گرفته بجانب مشرق می باشند و یار
 بدست شخصی می دهند و آن شخص بجانب مغرب می باشد
 و من از غایت وحشت از واقعه بحال آمده ام علی الصباح بجلالت
 حضرت مولانا فتم واقعه عرض کردم حضرت مولانا گفتند که
 آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از دامن گرفته می باشند
 او تخم محبت بود و آنکه روی مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة
 والرضوان بجانب افتاب برابریه اشارت بآنست که خود درین
 انجانب خواهد رفتند و آنکه بدست شخصی می دادند که او بجانب

از خوابه کلا
 من اینکار کرد
 هم اعظم قدسی
 این علیه الرحمة
 در حضرت
 بجانب مشرق
 افاق
 از اللون یکانه
 شب بخا او مرید
 مال بود و در این شیخ
 هم شبها قائم
 یسته او قائم
 سال ابره باز
 حضرت ایشان
 علیه الرحمة

موجب می باشد از خلقی حضرت ایشان با جانب خواهد
رفتند ان شاء الله بر این سخن خواهیم رسید که از خلقی
حضرت ایشان بجانب هم تشریف آویده تمامی اهل روم را بعید
ارادت و بندگی این پادشاه علی شاه آورد. **نقل است**
از عین الشیخ ذوالنون گفتند در ملازمت حضرت مولانا بودم
بنگاه حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان پادشاه نزد حضرت مولانا
گفتند ای شیخ این کسر که میاید یعنی حضرت ایشان علیه الرحمه و
الرضوان را در زاد و نوا خرمین بحضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
انابت کردم **نقل است** از عین الشیخ ذوالنون گفتند در
ملازمت حضرت مولانا بودم حضرت مولانا گفتند ای شیخ
فقیرا در دره عصمت عافیه هست که او بالو هست این بگاه
در خاطر فقیر افتاد که خا طیب این عافیه که بوده باشد و بحضرت
حق سبحانه و تعالی رزاری بودم بنگاه خواب بر من غلبه
کرد

کرد هر چند می گوید که
آخر خواب نماند
این حضرت را
حضرت ایشان علیه الرحمه
گفته اند و من شنیده
رسول الله صلی الله
دارم و تو نیز باید تا آخر
بطاعت و طاعت باو نگاه
نمایند از هم غافل
ایشان علیه الرحمه والرضوان
در صورت این عافیه
به تحصیل علم مشغول بود
ایشان علیه الرحمه والرضوان

کرد هر چند سعی کردم که خواب از خود دور توانم کردن نتوانستم
 آخر خواب نهادم در واقع دیدم که جمع کثیر ظاهر شدند و در میان
 این جمع حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و دست
 حضرت ایشان علیهم السلام و الرضوان بدست خود بپوشیدند مبارک بود
 گرفته اند و من بشفقت بملایمت انسر و مشرف شدم حضرت
 رسول الله گفتند صلی الله علیه و سلم من دختر شما را باین فرزند خود
 دادم و تو نیز بلا تا خیر از برابر این فرزند بفرستی و دختر خود را
 بطاهر شریعت باو نکاح کرده بدی و من از غایت شوق از
 خواب بیدار شدم غرض که ای شیخ شما بملایمت حضرت
 ایشان علیهم السلام و الرضوان به بخارا رفتند و ایشان را آوردند
 و حضرت ایشان علیهم السلام و الرضوان درین اوان در شهر بخارا
 به تحصیل علوم مشغول بودند شیخ ذوالنون بملایمت حضرت
 ایشان علیهم السلام و الرضوان آمد و حضرت ایشان را نیز

کتاب فوائده

در اختلاف

در مرام

نقل است

در موالود

در موالانا

علیه السلام و

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

در موالانا

حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم مطلع گرداينده بودند اين شيخ
واقعه را عرض کردند حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان اقبالاً توفيق روا

شده بملازمت حضرت مولانا بولایت اخيه آمدند و حضرت مولانا

عاجزه مستوره خود را بحضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان عقد بسته

دادند بعد حضرت مولانا بحضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان

اجازه شيعي دادند و گفتند که ايشان را مني انچه از من طلب است بگویند

از حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان طلب کنید **فصل دوم**

تعلیم است که ان حافظ کلام و برگزیده حضرت ملک علام یعنی حافظ

نظام که اين حافظ نظام زیاران خاص و از محرابان حضرت

ايشان بوده گفتند که روز در ملازمت حضرت ايشان عليه الرحمة و

الرضوان در اسفند و کعبه دم که حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان

فرموده اند که ای زیاران خود را مستقر سازید که داعیه سیر شایخ

در خاطر افشاده است بعد از ان حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان

بشهر

بشهر بلخ موفه شدند ضباب رکن درنگ و خلاصه ابرار آن
 پدید آمد و آن وحید علی بن محمد صاحب کار از خلفا و کبار حضرت مخدوم
 اعظم قدس سره العزیز با استقبال حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 باللبیایی امور برآمدند و از آنجمله شرایط خدمتکار بر وجه بجان و احیا
 آوردند و اهل شهر بلخ تمام با استقبال برآمدند از خاص عام و لیکن
 انوید ملا خود که یکی از خلفا و عظام حضرت مخدوم اعظم بودند قدس
 سره العزیز اندکی کوفته نامرخص مخدوم اعظم و حضرت ایشان
 علیه الرحمه والرضوان از مولانا رفعت دارنده هر چند مخدومین
 زاده ما باشند کفنه نبراده و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 بشهر بلخ داخل شدند و نبرآمدند این خطور و خاطر مبارک ماند
 بعد از چند روز میر محمد شاه که پادشاه بلخ بود بمنووده سخاوت
 از حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان التماس نمودند که
 انوید ملا خود که مرد کلان و پیر شده اند بجای نیت آمدن
 حواری

از حضرت
 ایشان علیه الرحمه والرضوان
 انوید ملا خود که پادشاه بلخ بود
 بمنووده سخاوت

بودند این شهر
 و ابلا توفی در آن
 شدند حضرت مولانا
 والرضوان عظمه
 بر رفته والرضوان
 طلب داشتند که
 سل دوم
 علامت بقیه حافظ
 مولانا از حضرت
 ایشان علیه الرحمه و
 علیه الرحمه والرضوان
 داعیه بشهر بلخ
 علیه الرحمه والرضوان
 بشهر

قوت ندارند از کرم و شفقت حضرت ایشان امید است که آن پیر
فیض را برسد بانسان ازین بنده نواز جز بیکتر خواهد رسید
و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان ناجار بالتحات خان
روایت کنند بدو خانه رسیدند ملا نه برآمدند خان متعجب شد که
این چه معنی دارد که ما حضرت ایشان را بالتحات حکم اینجا آوردیم
و ملا از خانه بی براید گفته خان بجزرت نگاه میکردند دید که از
جسمای مبارک حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان انشکاب شد
فادراضرا شد پیر رسید که سبب حزن چه بوده باز که حضرت
ایشان علیه الرحمه والرضوان گفتند که ما را بهیچ بر سر آوردید یا بخوا
بر رسیدن یا بجلال ازمت خانها ازین حکایت متروک میشود در بیان
حالت کسی آید و می براید و میگوید ملا صحت و سالم بود حالانته
شد و غوغایی در عالم پیدا شد درین حین بجانب حضرت ایشان
نگاه کرد و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان ندید و مردم میگویند
حضرت

حضرت ایشان
علیه الرحمه والرضوان
بلا اعتقاد داشت
والرضوان از کرم
بود فرزند پیر محمد خان
نماز باشد غوغا
ایشان علیه الرحمه والرضوان
گفته که بهیچ بر سر
فطران خان در کرم
فرزند ملا محمد خان
نماز افروخته که
است علیه الرحمه والرضوان
این فرزند من زنده شود

حال خانرا درین کار مبارک میگردند و حضرت ایشان علیه الرحمۃ و
الرضوان مبارک فوه را بیا کردند و معتقدان ملا خود را که میخواستند که
جناب ملا زنده بود بوجه کشتی و مرده را نیز بموضع زنده میسازد
و حضرت ایشان علیه الرحمۃ و الرضوان در تہ دل بدی که قاضی الحاکم
و محی الحیات دست بد عابد استند که الهی بمرت عترت و بحلال
قدرت دستگیر مانده گما و ای راه نای مجیدان و ای معبود
جانور **بسم الله** یا عزرا الی رسول که سازی دعای غریبان **فعلی**
انجان ناکه کرد که ملک برام فلک این ناله بغیر باد و غریب و در آمده اند
در حال حق جل و علا دعای حضرت ایشان را مستجاب ساخته بودت
خوش زنده گردانید سلطان زاده عطسه زده بحال خوش آمد
از کثرت شوق و خوشحال بمر محمد خان بجای فوه برخواست و تقاضا
کرد که پروانه و از سر مبارک حضرت ایشان علیه الرحمۃ و الرضوان
میگرد و حضرت ایشان علیه الرحمۃ و الرضوان نکذاشته اند و بزخواست
بخانه

کلام آمدند و
الرحمة والرضوان
بروز باطلانی
بالم غریب و بیانی
و غریب و بیانی
در الحاکم و در
شوق و شوق
لا بدین خانه کرده
بر چند صد آدمی
آوردند و در
و در این در این
بود و علی و علی
در این در این

بکار آمدند و غوغا در شهر برخ افشاد که حضرت ایشا علیه
 الرحمة والرضوان مرده را زنده کردند ایند بخندان جمعیت
 بروز با طرف حضرت ایشا علیه الرحمة والرضوان جمع شدند
 بعالم تقریر و بیان نمیشو آورد و پیر محمد خان روز بروز اخلاص
 و عقیده بیشتر شد و آنچه شرط نیازمند و اخلاص بود بجان
 دایم ای آوردی اما در منزل که حضرت ایشا علیه الرحمة والرضوان
 شریف داشتند درخت جناب بلند بود و درین جادو جانور
 لاجین خانه کرده بود و خانرا باین دو جانور میل غریبه بود
 هر چند صیاد او و مرشکاران را فرموده اند که این جانور را نکرقت
 اوزند نمیشو اگرقتند و آنچه خانرا که بوتران را هر وقت که می پرانند یکی
 و دویی او را این جانور را گرفته می پرند ازین منزل غادر و حشت
 بود و علاج نداشت و از کثرت شوق می که باین جانور را نداشت
 و این که هرگز نکرقت این جانور را نه به تیر و یا بملطوق زده علاج

بله الرحمة و
 در آن مکتوب که
 خبر زنده شدن
 حاکم قاضی الحاکم
 مرتب و جلال
 بر آن وای معبود
 دعای غیر بیان
 هر بود را ده اند
 بجا بخت بودت
 بحال فوشت اند
 بر فوشت و تقاضا
 الرحمة والرضوان
 ایستاده اند و برخواست
 بخانه

سازند درین اثنا درین میان کبوتر را دو کبوتر بازنده بجه خانرا
با این کبوتران میل غریبه بجه این کبوتر را گرفته رفت زمین خاکسپار
اشقه شد غمنازان محل غنیمت یافته بخان گفته اند که چرا حضرت
ایشان علیه الرحمۃ والرضوان التماس نمی نمایند که مرده را زنده مسازند
و گرفتن این جانوران در پیش حضرت ایشان چه خواهد بجه آخر
الامیر محمد خان بیخ غمنازان پیش حضرت ایشان علیه الرحمۃ
والرضوان کس می ستاد التماس نمود و گفت التماس این کیست
از جمله کرم بنده نواز این تقصیر را عفو فرمایند بادعای این فقیر
بگرفتن این جانوران توجه نمایند و از گرفتن این جانور کبوتران
از نیش جنکال خلاص نمایند و سرور به این فقیر حاصل آید
ما محمد بن حمزه پادشاه حضرت ایشان است است در زمانیکه حضرت
ایشان علیه الرحمۃ والرضوان سب عراقه داشتند بعد از آنکه حضرت
ایشان علیه الرحمۃ والرضوان سب مبارک خود را بالا بالا کردند و خانی
حضرت

حضرت ایشان
ایشان علیه الرحمۃ
و نوشت بجای
بر بالای درخت
نظام خوش کلام
گفته فرمودند
غیر از آنکه
دادند جانور را
افزودند آن
الرحمة والرضوان
الرحمة والرضوان
است این سخن
بسیار کرد اما در

حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان واقورا عرض کرد حضرت
ایشان علیه الرحمة والرضوان میفرمود که خان تو مرا صیاد و ساخته است
و وحشت بجانب حافظ نظام خوش کلام نمیکردند و گفته اند که
بر بالای درخت برو این جانور را گرفته فروز از جبهه حافظ
نظام خوش کلام هست حال که بالا بر آمده و هر دو جانور را
گرفته فروز آورد و این جانور درین حین کویا که بایسته از جای
خود هیچ نگر در جنت و قصد پرواز و رم هم نکرد و بدست کسی
دادند جانور را بنزد خان او در خانرا ذوق و شوق بمانند
افزود بعد از آن خان از کس خج دی پرسید که حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان چه گفتند آن کس گفت که حضرت ایشان علیه
الرحمة والرضوان در وحشت گفتند که خان مرا صیاد خود ساخته
ست ازین سخن پیر محمد خا پشما کرده و پیر شانه و عذرا
بسیار کرد اما در حق حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان این

بجه خانرا
این عالم
که در جنت
مرده از زنده
و اید بعد از
ایشان علیه الرحمة
این کینه است
دعای این فقیر
این جانور را بگویند
فقیر حاصل الیه
در زمانه حضرت
بعد از آنکه حضرت
بالا کردند که خان
حضرت

غبار مانند بعد از چندی در خانه را ضعیف پیدا شد لیکن در آن
زمان حضرت ایشان علیه الرحمۃ والرضوا در ولایت حصار بودند
که بهر محمد خان فوت شد اما در زمانیکه حضرت ایشان علیه الرحمۃ
والرضوان در اینجا بودند مردمان این ولایت از وجود شریف
حضرت ایشان شایسته بودند **نقل است** جناب دین محمد سلطان
که بهر محمد خان کت ضعیف چشم پیدا شد بهر جناب اطباء در معالجه
او کوشیدند سودمند نشد و علاج بنیافتند آخر حضرت ایشان
علیه الرحمۃ والرضوان عرض نامه فرستادند مضمونش این
بود که هر شفا کما حقہ غیب است آن در دست تست لطف فرما
شمار ده بجستم غمزه حضرت ایشان را این عرض نامه بسیار
فوت آمد از تنزل او در سال خود یک در آن او آن هزاره سال بود
حضرت ایشان را دای مبارک خود را بجا حفظ نظام خوش انظام
دادند و گفتند بهر کلمه توحید را خوانده بر چشم او جمال و حافظ
نظام

بسم الله الرحمن الرحيم

نظام خوش کلام رداي مبارک را آورده بچشم غبار الودادین
 محمد سلطان مالیدن و سلطان از سر اخلاص شوقین و شادان عقیقه زیاده
 شرفی الحال حق سبحانه و تعالی جنت تیره او را رختنای عطا
 از برکت کلمه و توحید و اکر ایما حضرت ایشا علیه الرحمه و المرحومان
 بعد از روز سلطان جنت حضرت ایشا علیه الرحمه
 و المرحومان بانیان مرادان آمده انابت کرد **نقل است**
 از حافظ نظام خوش کلام که گفتند عرصه بیخ حضرت ایشا
 علیه الرحمه و المرحومان از جنت کثرت مردم بسیار تنگ شد بیک
 دریا رفت حضرت ایشا علیه الرحمه و المرحومان نشسته
 بودیم که حضرت ایشا علیه الرحمه و المرحومان فرمودند ای یاران
 بخاطر من میر که بجانب حصار میرویم بسیار خوب میشوید و حضرت
 ایشا در میان حکایت بودند که شخصی از در آمد که و بجهت
 ایشا علیه الرحمه و المرحومان عرض کرد که از ولایت حصار از

۲۱ مجموع

دران
 عار بودند
 علیه الرحمه
 بود شرفی
 بین محمد سلطان
 بادریعالی
 عزت ایشا
 خوش این
 شرف فرماو
 عرض تا بسیار
 از ده ساله
 و شل نظام
 و جمال و حافظ
 نظام

بشتمو خان کمال و خط آورده است حضرت ابنا علیه الرحمه
والرضوان بشتم کمان کفنه اندان کس در آید و انکس را
در آوردند و حضرت ابنا ملازمت و پای بوسی بجای آورد
و عای تمور خان را رسانید و خط نامه تمور خان را عرض کرد بعد از مطالعه
نامه تمور خان را بحافظ محمد امین بیگلر دادند حافظ خط را
بلند خواند مضمون خط این بود که ای شهبان بلند پرواز آشیان
عشق وی سرور سرافراز بوستان صدف وی سرور اولیا وی
ضاحه اتقا این فقیر را عمر است آرزوی عشق ملازمت حضرت
دام مراد خواب و عده کرده بودند که بولایت حصار شریف
نموده چشم تیره کون را از سرمه عبا فیض انعام محلک سام
و دیده منتظر انرا از جمال فیض چشم منور گردانم اکنون چه
شوه ای سلطان عالم ای معجز بنی آدم چشم انتظار بر بهکذرت
دانشتم بر وعده وفا نموده ولایت مرا بمن قدوم شرف
و مکرم

سازند و کلبه تیره مار از افتاب جمال مبارک منور و محلی سازند
 که باعث سرافراز این بنده فقیر کتار قطره باشد و آنچه باقی
 مانده عمر فقیر است تا بوسی حضرت بگذرد و حضرت ایشان
 فرموده اند که ما هم رین خیال بودیم لیکن باری گفتند ای پادشاه
 ما را خانرا زنده توان یافتن یا نه بعد از چند روز حضرت
 ایشان علیه الرحمه والرضوان بجانب حصار توجه نمودند پادشاه
 ما ششم سلطان ما ششم سلطان و فقیر سلطان و محمد سلطان با جمیع اهل
 و موال و عوام و فواید کمال استغاث حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بدو
 روضه راه آمدند و سلطان شریط خدمتکار را بجای آورده اند و حضرت
 ایشان علیه الرحمه والرضوان برداشته با عزت تمام بدو حصار فروز
 آوردند لیکن تمورشان فوت کرده بود پادشاه سلطان شده بود که او از ششم
 نام بردار سلطان بوده است و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 تعلق و سرافکنده که خدمتکاری و نیازمند را بنمایند که در اکثر اوقات

علیه الرحمه
 س
 بجای آورد
 در بعد از مظلوم
 حافظ خط
 و از ایشان
 و لیا و ای
 ملازمت حضرت
 حصار شریف
 نام محل نام
 انم اکنون
 بر بگذرت
 و م شرف
 و مکرم

در باره

بجلا منت حضرت این بنا پیاده آمده بود اما التالیق ابدالی هم
مردی شقاوت رسته بوده است که اکثر حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوا غیبت و شکایت و حکایت ناملا یم میگذشت بود این حکایت
بسم مبارک حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا رسید و ما شتم لفظ
نیز نشینده هر چند ابدال التالیق را ممنوع نکردند و ممنوع نشد است
بعد از آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا از ولایت حصار
بولایت سمرقند متوجه شدند عبدالله خا با ابدال التالیق طرح آشنای
انداخته و حصار گرفته ابدال التالیق را گشت و حصار را ویران
ساخت **نقل است** از جناب حافظ خوش کلام مذکور گفتند
حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا در ولایت حصار بودند که پادشاه
سمرقند سلطان سعید خان بعد از برای تکلیف حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوا از دو خاص معتد و معتبر نامه فرستاد مضمون نامه ای سلطان
دنیا و دین و ای سمرغ قاف یقین و ای پادشاه دانش و منش

وای

وای صباغ عالم افروشد وای عامل طریقت وای عالم حقیقت
 ای زبده اولیا وای خلاصه اتقیا وای دریای کرم وای
 وای افتاب و معارف وای نور دیده اولاد شیوا و حیدران وای
 قارب حسین وادنی التماس فقیر بجای اینک آقا و اجداد
 حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان در اینجا متمکن بوده اند و بر
 افتاب تربیت و نوازش را برین جا افتاده اند و حضرت
 ایشان از روی کرم و لطف و شفقت و بزرگواری امیر است
 از غبار مقدم میخواندند دیده مستظما را منور سازند که باعث
 سرفرازی جامعه معقود او مخلصان شود از غیر این حکایات خوب
 از روی اخلاص و عقیده نوشته و اخلاص خود را نیز ظاهر
 ساخته و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بر مضمون نامه
 الطلاع یافته متوجه بیابان شده اند بعضی گفته اند می باید محمد
 و بعضی میگویند که همان سلطان سعادت است که حضرت مولانا باجه معامله

وای عالم
 علیه الرحمه
 این حکایت
 با ششم لفظ
 شدت
 مهار
 آتش
 مهار و بر
 مذکور گفتند
 بودند که با
 ایشان علیه الرحمه
 نامه ای سلطان
 شش و شش
 وای

حاج احمد

و بسختی عرض کویا و حال دین زینا مبارک مولانا این بود که
جناب مولانا از ولایت اخصی به قندهار آمدند سلطان سعید خان استقبال
کرده حضرت مولانا را در کوی مسجد و ریاض فرود آورده و خود شریک
نیازمند را بجای آورده و اکثر اوقات ملاقات مولانا بوده است
و در صحبت های حضرت مولانا فواید بسیار و نایاب می بود و مجلس
جامع مجلسی بودند که معانینا و ناله ها از اطراف برآمده همه خلق
رسیده که و نیاز منسی به اختیار به پای مبارک حضرت مولانا
مانده اند و مردمان تمام جمع حضرت مولانا آورده اند سلطان
تمام موال و املاک و دایوان خود را حضرت مولانا کاشته اند
آفرینش کویا و حال دین و ناتوان بینا از جانب حضرت
مولانا سلطان افغان حکایت ناملاک و شکایت رسیده رسانیده
و می نمودند سلطان سعید خان قبول نگرفته و باور نداشت منع
کرده اند جناب خواجہ عبدالشکور که از فرزند خواجہ احمد
بوده اند

سعید

بوده اند روزی پسر سلطان سعید خان گفتند که این مرد بیکه اورا
 مولانا الطی الله میگویند درباره شما حکایات ناملایم و شکایات
 ناموافق گفته میروند گفته دو مرد از راه و سکا کراد پسر خان شاه
 آوردند بعد از تعذیل و ترکیه پسر شاه آخان فرموده اند که زیاده
 مولانا را ببرند موالی آن عصر غلو کردند که این حکایات از
 حضرت مولانا پسر بروج نیامده است و این حکایات را جاسد
 و غبار از روحی سرد و ناتوان پسر در حق مولانا بسته اند
 و حال آنکه حضرت مولانا عالم و فاضل کامل و متدین و متشرع
 این قصیم حکایات را در بارهای مسلمان چون میگویند خصوصاً در
 پادشاهان و پادشاهان که در طوبی و اوربگان در فضل کمال
 دانش نیامده است و علم و انصاف که حق سبحانه و تعالی
 بتو اعطایت کرده است نگذاشته است و نخواهد گذاشت
 با وجود نیار مندر که بحضرت مولانا کردید هیچ پادشاهی شما

بود که
 سلطان استغفار
 بود و سر
 ناما بوده است
 در مجلس
 در همه مملکت
 مولانا
 اند سلطان
 ناما بسته اند
 پسر حضرت
 سید و ساینده
 ساخته منع
 خواجہ امیر
 بوده اند

بسیار عزیز نکرده است حضرت مولانا باین امر دانستند که
این قسم حکایتها گویند زیرا این قسم حکایت با و کردار نیست
از سخنان مولانا سلطان محمد خان از وحشت فرودی آمد ملکوت
حکیم مادیگر نشو از پهلوی زبان حضرت مولانا را اندک بر نذر بیان
مولانا را اندک بریده اند اما هیچ نقص از زبان حضرت مولانا
واقع نزد بعد از آن حضرت مولانا دفع سلطان محمد خان توجیه داشته
اند و هر چند که در دنیا هیچ نقص از نه است و آخر حضرت
مولانا نیز به طافت شده فریاد و زاری بسیار کرد و قسم فرمود
کرده بار و بار پاک رسول صلی الله علیه وسلم توجیه کردند و
دیدند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب ظاهر شدند
و گفتند که ای مولانا این کار از دست تو بر نمی آید این کار
بدعای این فرزندانم موقوفست ادعای این فرزندانم مستجاب
میشود باره او سلطان را در بر و خوار داشت میگرد تو خود را مرجع
تبار و تبار میگرد عای او در او متحی میشود و اگر

القدر از پیش سلطان سعید خان در پیر و زایل می آمده
 میگوید که چشم انتظار در راه است البته البته بان جانب و تر ۲ حضرت ایشان
 شریف نمایند و یا از حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان باز
 این سخن را عاده میکرده اند و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 باز میدارند اما کسان سلطان سعید خان میگویند که اشتیاق خان
 چنانست که مقرر ساخته اند که تا بر عقیقه شهر سبز استقبال
 میکنند و حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بسیار گفته اند که در اینجا
 سرخ می است که شما با مطلع نیستند و حضرت بیکبار از شهر ایشان
 حصار بجمع یاران بفرموده و ایشان شدند و به منزل که میرسند از
 پیش خاکسان می آمدند و خیر استغالی آوردند و سلطان
 معام الاستقبال رسیده بود لیکن غایب از آن کعبه اند که شما بخواست
 ایشان این معلومه و خدمتکاری بجای او ری و این در خاطر حضرت ایشان
 است یا عرض از ملازمت شما بحضرت ایشان این خواهد که

شریف خواهند که
 در زینت اف
 آمد مکتب
 در نزد زبان
 حضرت مولانا
 عید جا توجه داشته
 و افر حضرت
 بار کرد و قسم قرآن
 تو که در دوزخ
 اجمع اصحاب
 محلی آید این کار
 فرزند مستجاب
 بکند تو فخر را در جهان
 القص
 نیست چای مشرد که

حضرت ایشان شمار آفریدند و نفع رسانند بلکه از حضرت
ایشان علیه الرحمة و الرضوان شمار آفریدند نفع نیست من نفع
حکایتها نامعلوم کرد بخان معقول کرده اند آخر حضرت ایشان را
علیه الرحمة و الرضوان استغفار نکرد و گفت که حضرت ایشان را
علیه الرحمة و الرضوان در قصر فرود می آرند و سه روز ازین واقعه
گذشت آخر حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان از کوفت کوی
یاران بر ایشان شده نیم شب دهت که حضرت ایشان علیه الرحمة
و الرضوان بمرافق فرموده است بدین کرده بسیار مرافق
زین کرده آورد حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان به سر
در آمده طرف سحر از سر ایستاد بجانب سپید روان شده
برادران و اقربا باستقبال آمده با عز از تمام در سپید فرو
آوردند حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان به مرافق ایشان
حضرت مخدوم عظیم قدس سره الفونز را در کما کوفت از به

التفان
سلطان

سلطان سعید خان شکایت کردند و بعد از آن بمقام خود آمدند و جمیع
 برعلانی و یارانشه بودند بعد از آن روز سلطان سعید خان خوب
 پیش آمد و دید علی الصبح از محراب خاص رسید که حضرت ایشان را
 علمه الرحمه والرضوان بکجا فرود آورد و در حواله داد که روز دیگر
 بودند بعد از آن در سپید رفتند سلطان سعید خان را اضطراب غریب
 بداشت و حال بد داشت حضرت ایشان علمه الرحمه والرضوان
 روانه شد و حضرت ایشان علمه الرحمه والرضوان در خانه بود
 باستقبال خان بچیان برآمدند و خان را در کنار گرفته اند
 بعد از آن خان بحضرت ایشان عنده و تقصیر بسیار گفت بعد از فراغ
 طعام مبلغ هزار خان و ده سرو پای مرتین و اسب معزین
 نیاز کرد و حضرت ایشان علمه الرحمه والرضوان فری
 قطعی بخود پوشیده پوشانیدند بعد از آن رخصت گرفته بجا
 میفرستادند در راه یکسان خود گفته که معلوم شد حضرت
 ۴ بجای ۲ خان

بلکه از حضرت
 نیست این نوع
 حضرت ایشان را
 که حضرت ایشان را
 روز ازین واقعه
 توان گفت کوی
 حضرت ایشان علمه
 دره بسیار خوب
 والرضوان سر
 در و روان شد
 جام در سپید
 و آب مرافق
 را در کنار گرفته
 التفات
 سلطان

ایشان از تسخیر ممالک نشسته اند از برای آنکه در حین رخصت
حضرت ایشان بجانب طبرستان نگاه کردند که از نگاه حضرت
ایشان دل من مضطرب و متوهم شد نوکران خان گفته اند که حضرت
علیه الرحمه والرضوان از اهل کرم اند خاطر جمع دارید که در خاطر
حضرت ایشان از این جبهه بسیار خواهد بود به خان مترد و خانه
آمدن مایاران حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان عرض کردند که
خان جزایان را بدست آورده بود برافروزی را با و دادند حضرت ایشان
علیه الرحمه والرضوان فرمودند که ای یاران وی بادشاه مادرش از من
این لایق است بعد از جزو و احوال او معلوم شد الوقف
بشهر باز آمده هر بار میگوید که در حکم من مثل شتری پیدا شده
فلان میگوید دل برگیر کشاده غیشی گفته بعد از سه روز آنرا
کشاده کرد مانع بسمیرا را برآمده و پیمانشده در آمده بعد از
بسمیرا وفات کرد **نقل است** از عبد اللطیف سلطان دکنی
دقت

۲ من

وقت و حیدر روکار بودند و آنرا انواع علوم و اصناف
 حقایق تمام داشته اند و مقبول همه بوده اند و از سلطانان
 ولایت و کتب بودند و حضرت ایشان علیه الرحمه و المرحوم
 او را اجازه بسیج داده بودند و از خلعت و عظام حضرت
 ایشان علیه الرحمه و المرحوم بودند و کوفه اند و در شهاب حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم میجو اندم در اثنا می خواندن مرا فرمودت که
 شده است دیدم که آن سرور انبیاء یعنی حضرت محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم بر ایشان نود و نو در کردان سرور انبیاء دوه میزنند و در اندک
 آن سرور صلی الله علیه و سلم میاید و بعد از آن بکوشش آمدیم در ملکات
 حضرت ایشان علیه الرحمه و المرحوم رفتم حضرت ایشان را علیه الرحمه
 و المرحوم دیدم که شمس اندک بصورت حضرت مبارک منجم
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و نور کرد حضرت ایشان علیه الرحمه
 و المرحوم دوه میزنند و در اندک بغل حضرت ایشان علیه الرحمه

من رخصت
 اندک از نگاه حضرت
 کوفه اندک حضرت
 اراده که در خاطر
 به شان مشهور گشته
 المرحوم عرض کردند که
 اندک حضرت ایشان
 پادشاه عادل و شایسته
 کوشش آمدیم در ملکات
 میاید پدید آمده
 از سه روز از آن
 در آمده بعد از
 لطیف سلطان ادبی
 وقت

عليه الرحمة والرضوان ميرايد و غاي ميشود و من ازین حال متعجب
و متحیر بماندم که حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان مبارک فرموده
بالا کردند فرمودند ای سلطان چراين شده که ملاز اولاد آن سرور صلی
الله علیه و سلم اگر بعضی احوال بنا حضرت مانند با شتم چه عجیب است
فی الحال تعصیر کفتم **نقل است** از یحیی بن سلطان عبد اللطیف
که گفتند در زمان که چشم مبارک حضرت ايشان عليه الرحمة والرضوان
بعد از وفات داشت مخاطر من گذشت که آیا حق از چشم مبارک
حضرت ايشان دفع شود یا نه در یحیی بن زما حضرت ايشان عليه الرحمة
والرضوان مبارک فرموده بالا کردند و گفتند که ای سلطان خدای
تعالی چشم مرا مردی ببلق و کرم در رشتای بخشد لیکن در اینجا
حکمتی باین من تعصیر کفتم و بعد از جزیره چشم مبارک حضرت
ايشان عليه الرحمة والرضوان از یک جانب سلطان غایت کردند که چشم مبارک
بغضایت خود خدای تعالی در شناختی بهم **نقل است** از جابر بن عبد الله بن جابر
الکتاب

الکتاب
بلخ را قبل کرده بود
بشیر محمد بن
عبد الله بن شهریار
والرضوان بن جابر
لو کرده بر خیز که
بالا کردند و در میان
از فوارش در آن حال
رسیده که بعد از آن
بر آن که در سپاه
ایشان بال بفرست
کردند که عقب من
باین زمان قطار شد

کتاب ملا قاسم نور الله گفتند که در زمانیکه عبدالله خاشم
 بلخ را قبل کرده بودند و فقیر سلطان ارجسار بعدد محمد سلطان
 بشیر محمد خان آمده در قبل مانده بوده است که همان بگاه که
 عبدالله خان شهر بلخ را گرفته اند همان شب حضرت ایشان علیه الرحمه
 و اذ هو انجواب فقیر سلطان آمده گفته اند که چه خواب است که
 تو کرده برخیز که این بگاه عبدالله خان قلعه را میگیرند و ترا
 هلاک میکنند و در این حال از قلعه پریشان شو فقیر سلطان با اضطراب
 از خواب بیدار شد و حال بلا احوال روان شد و راه بخاطر فقیر سلطان
 رسید که بدو از قلعه سپاه بسیار آمده اند و من حکومت خواهم
 بر آیم که مرا سپاه دیده گرفته اید و تحمیر میرفته بناگاه حضرت
 ایشان را سبب قتل و کشته شدن و پست سلطان بیدار شدند و شایسته
 کردند که از عقب من بتز و بدو از رسیدند جمعیت بسیار است
 و این زمان قطار شتران که برینا فاس کمرده بیدار شدند و سپاه

خود را بی طرف این شتران گرفتند و بی طرف سلطان را برآمد و بدر
رفت و لیکن سلطان را از نوکران خود شتر که همراه بودند و ابدال
اما این قوم ابدال نام داشت که او را بحضرت ایشان علیه الرحمۃ
والرضوان اعتقاد نبود و گفت در راه جناب سلطان با او گفتند که
حضرت علیه الرحمۃ والرضوان در روانه دیدی او گفت ندیدم سلطان
ایشان را گفت من دیدم که حضرت ایشان را بر اسب سفید سوار شده راه بری
میکردند تا التوق او گفته ای سلطان حضرت ایشان را این مقدار
قوت و قدرت نیست که بسکی از جهت اخلاص شما این نوع صورت
در نظر شما نموده باشند اما فقیر سلطان را فتنه نشاند و بار اعظم بر او نهاد
راه غلط کرد و در بیابان حیران و سرگردان ماند و ندانست که ناگاه
بعصایت الله تعالی درین شتر یک یک سوار و ترکش بر میان
بسته و قلیاق بر سر نهاده رسید و ایشان را میگویند که راه اینست
من میروم و سلطان و نوکران از پایان که رفتند راه یافته در بیابان

امو

رسید اندر کشته
ایشان کرد که از
این شخص حضرت
مخلص لیم اما
نمایند در این
اما بی سلطان
بدین انداخت و
از جانب قلیاق
حضرت ایشان علیه الرحمۃ
در این حضرت
مطار از سفار و کما
الرحمة والرضوان
علیه الرحمۃ والرضوان

رسیدند در گذشتن عاقلانند در حال پانجم شخص رسید
 ایشان کرد که از عقب من در آید و سلطان و نوکران همه شناختند که
 این شخص حضرت ایشانست و با اتفاق گفتند که ما با حضرت ایشانرا
 شخص بدیم اما آنالوق سلطان گفت که آیا بیرون صورتی که نظر
 شما یاد آید این کاره دست حضرت ایشان که میباید این سخن
 آنالوق سلطان بسیار خوتش آمد همان پایی آنالوق را بسته
 بدربار انداخت و خود بجانب پشت کرد **نقل است**
 از حنا تعقی شاعر مرثیة ایشان یعنی صوفی که جنگ گفت در زمانیکه
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان ولایت حصار بودند فقیر
 در ولایت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودیم سلطانها
 حصار از صفار و کبابی یکبار بخدمت حضرت ایشان علیه
 الرحمة والرضوان مشرف شدند و بخدمت کردند و حضرت ایشان
 علیه الرحمة والرضوان سلطانانرا ماحضرونا و انکو شریزند و حضرت

اینها در وقت روز آخر تمام شد و تمام شد
 و تمام شد و تمام شد

بزرگوار بود
 برادر بود و باطل
 نشان علمه الرحمة
 سلطان و گفتند که
 گفتند بدیم سلطان
 و او را راه بری
 نرا این مقدار
 شش این نوع مرثیة
 بار اعظم بدیدند
 بودند که نگاه
 و او ترکش بریل
 نکره راه اینست
 بیاضه در لبها
 امو

این علی‌الرحمة والرضوان یکسر انکسار بدست مبارک خود گرفته
 بحکم سلطانیات کردند محمود سلطان بتعظیم حکم گرفته بخشید
 و خود و سلطان دیگران و نوکران بخاطر رسانیده که حضرت ایشان علی‌الرحمة
 والرضوان با وجود مایا باین ناقابل جرادادند از دست این چه
 خواهد آمد حضرت ایشان علی‌الرحمة والرضوان تبسم کنان باین گفتند که
 ما خواستیم که بعزایت الله تعالی او هم قابل شود باز در خاطر آمد که
 این سلطانان اگر کسی که افریده کار ناقابل افریده باشد و حکوم
 قابل نشود در بحین زمان با عزایت کردند که شایان مسکونند که
 همانست سلطان میخواست اما شاید که کمال او متعلق بدعای سراسر
 باشد آخر بادشاهان احصای بر طرف نشدند سلطان محمود بادشاه
 شده بکمال رسیده اند **نقل است** بعد از آنکه حضرت ایشان
 علی‌الرحمة والرضوان ولایت سمرقند تشریف آوردند بادشاهان
 از اطراف و کناف از برای تحلیف حضرت ایشان علی‌الرحمة والرضوان
 کتابت

این کتابت
 با نجاتیم

حضرت ایشان

در کتابت اظهار
 در کفر که غایت
 در سید قیام
 در ایات که در
 در توبه که غایت
 در کرم سلطان
 در کائنات که
 سلطان از حضرت
 با نجات حضرت ایشان
 جانب کائنات
 حضرت ایشان علی‌الرحمة
 که از باغ عزت تمام
 فی کائنات که

و کتابت اظهار شوق و اشتیاق و محبت و اخلاص مندر فرستادند
 و گفتند که عنایت مند و بزرگوار کردید طوئیای خاک پایشان از دید
 رسیده ما یاد دین نماند و باقیات جمال علم از این دین تیره ما را نور
 از ولایت کشید و درین حال از ولایت ترک نشد با باخا و از ولایت
 اورا توبه کردی و از ولایت اندک خیرم شاه سلطان و از ولایت شکر
 عبد الکرم سلطان بعد از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان محصلت یافت
 متوجه کاشغور شد و اندک بعد از آن سلطانان را دید و میگردیدند این
 سلطانان از حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان التماس کردند که در ولایت
 ما باشند و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان به سجده ای را قبول نکرد
 بجانب کاشغور روان شد و اندک بعد عبد الکرم سلطان خیر یافته با استقبال
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدند و حضرت ایشان را بسیار
 کردند با غرات تمام لیکن از جهنت بی دولت و بی سعادت نرفتند و قول
 نمی شد و بخندت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان کم از خند و تیکار

و از ولایت شکر

از خود گرفته
 و تیره چشم کشیده
 از این عالم
 است این
 هم گمان با این
 باز در ظاهر
 و باشد و مکن
 و شایان مکن
 و تعلق بدعا
 سلطان محمود
 و حضرت ایشان
 و در دیدار
 علیه الرحمة والرضوان
 کتابت

کم کرد بعد از جهل روز حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان یکتا توکی
بازین که اند و جابده و قیام و فرستاد و روی حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بسیار متغیر شد و فرموده اند که ما ورا گفته ایم
و او ما را این السلوک کرد البته البته او ما را از ولایت خود اخراج کرده
خواهد ازین واقعه دوسه روز گذشت بود که از پست عمل الکرم
که خط او را بدین مضمون که حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
ولایت من بر آید بولایت دیگر روند حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان ازین سخن بسیار غضبناک شدند بان کس
گفتند که تو کنده مخور و خان تو هم کنده مخور و آنکس نزد ایشان
برآمده در کوبها کنده خود و میر و خان را در کلونش عارض
بسیج ادویه در پند یک طبع از برای علی کرم سر کلاه
فرموده اخیر باین مرض فوت شد القصه حضرت ایشان
علیه الرحمة والرضوان بحسب یاد و عیال بولایت قرقر متوجه شده فروز
آمده

و فیما بیا کمر
ازان مافظ کل
خلقا حضرت
حضرت ایشان
لوار با فطرب
الرحمة والرضوان
باز شاه مانت او
ایشان میباید افکار
بهر نوع حضرت
علیه الرحمة والرضوان
دری بیا ک خود را
بیا بیا ک راه
ایشان علیه الرحمة

و فیصفا بر پا کرده حدیثی در انجاسا کنی شدند **نقل است**
 از آن حافظ کلام و بگزیده ملک علام یعنی حافظ عریک از
 خلفاء حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان بودند گفتند در ملا^{زمت}
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان پانجا دامنه کوه بودیم ^{نما}
 سوار بر اسطراب تمام میداشتند فرود آمدند حضرت ایشان علیه
 الرحمة والرضوان را ملائمت کرد و گوشت ای حضرت بیولوم قرز که
 پادشاه مانت او قصه کشاق حضرت ایشان آمد و دیگر حضرت
 ایشان میداند اگر فکر بر احوال خود میسوزانند کردن خوبیه
 به نفع حضرت ایشان را مطلع جزم کردم حضرت ایشان
 علیه الرحمة والرضوان فرموده اند که هر چه خدای خواهد بپایم شود
 و وی مبارک خود را بجانب قبله آورده شمس بودند بپای
 سیاهان همراه رسیدند و شمشیر از غلاف کشیده متوجه حضرت
 ایشان علیه الرحمة والرضوان شدند جناب حضرت ایشان علیه

از سب

و ای کتا تو کا
 از ایشان
 سوار و گفته ایم
 شمس افرا کرده
 پست عمل کنیم
 رحمة والرضوان
 از ایشان
 زنده بان کس
 از ایشان
 پست بر عاقل
 کرم سر کلیدی
 حضرت ایشان
 متوجه زنده فرود
 آمده

والرضوان تغیری واقع نشد لیکن فغان و زاری و وصفت
از یاران برخواست اما حضرت ایشان علیهم الرحمة والرضوان مبارک
خود را پیاپی کرده خود را بخدا سپرده شنیدند که ناگاه هر دو دست یو یوم
فرق شدند یو یوم فرق از اسب افتاده مرد این چهارگوشه که باو
بمراه آمده اند این حال را دیده همه از اسب افتاده افتادند و پستیهای خود
انداخته اند و علامت حضرت ایشان علیهم الرحمة والرضوان آمده ایمان
کردند حق سبحانه و تعالی حضرت ایشان علیهم الرحمة والرضوان ثابت کرده و نماند
مندر بسیار ساخته اند **نقل است** از حافظ عربی که روزی در
اعیان و امنه کوه در علامت حضرت ایشان علیهم الرحمة والرضوان بودیم که
یکی از پادشاهان قریب علامت حضرت ایشان علیهم الرحمة والرضوان آمد و نیاز بسیار
آورد و گفت ای حضرت من اگر عنایت خود را در حق این فقیر ظاهر ساخته و دعا
بدرگاه حق تعالی میگردانم چه ای پادشاه خود من بشیر که احوال ما فقیران از جهت
بے ایبه خراب شده است در زمام پادشاهان و پادشاهان حاکمان ظاهر شده بوده است
بودان

بودان بر طرفه است
بهار که در این کوه
علا علیهم السلام
سوار شده و کوه
نزدک حال پادشاه
کردند و حاجت
بنا کردند و مردم
است از حافظ عربی
کبری علامت حضرت
و کوه نیاز و پادشاه
علیهم السلام
بودان حضرت ایشان
فرمان دعا میفرمود

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از بر طرف شده است هر چند که می کرده اند حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان سر
 مبارک خود را برهنه کرده محاسن خدیو را بر دست گرفته و با واج حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم توجیه کردند و از واج با و جواد التوکلین طلبیده و جمیع یاران
 سر برهنه کرده و کفایتی تعالی را در در آیدند که نماند از امر کوه آب روان
 شد و حال پادشاه نوکران او بحضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان انابت
 کردند حال آنکه از نگاه حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان میکنند و راجع
 بنمایا بر پا کردند و مردم طمأنینه بسیار ساخته ممکن شده اند و آباد شد **نقل**
است از حافظ عربی که گویند بعد از حذر فرید خان پادشاه قرقیزان
 کیزی جلالت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان از آب و از انهر
 و کوه و نیاز فراوان کرده التماس نمود که ای حضرت من درین دیار ما
 غلغله باشد از برای پیدا شدن غل برای منفعیت ما دعا بکنند غل پیدا شود
 بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان دست بدعا برداشتند بعد از
 فراغ دعا شمع از دو پیداشتند و استرا با کرده میباید نزد یک

و حضرت
 رضوان مبارک
 اس
 پادشاه و کسب یولوم
 مبارک صلوات بر او
 دند و پشیمانی
 رضوان الله علیه
 انابت کرده و باز
 کوه و روی در
 و رضوان یولوم
 و آن بعد از نیاز بسیار
 و ظاهر ساخته دعا
 با فقیران از جهت
 پدید آمده بوده است
 بعد از آن

اشترای بکند و سرجوال را ذکر داند و در جواب آنکه ظاهر شد این محبت
قرقران حیران شدند گفتند که در ولایت ما یا نمک نبوه تو این ملک
از کجا آوردی آن شخص گفت که در راه آمدم دیدم که این کوه
تمام نمک شده است از آنجا گرفته آمدم بعد از این باز عبد کرم پشیمان
کرده از برای حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان کس فرستاده و عذر
خواهی کرده و حضرت ایشان را طلب کردند و حضرت ایشان بولایت
کاشغر تشریف آوردند **نقل است** از جناب فضایل و کمالات
اکتساب و برگزیده حضرت رب العالمین یعنی آخوند ملا سنگین که
از یاران آنکه حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان بودند گفتند که عبد کرم
نما بحضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان ایضا التفات کرد در خاطر حضرت ایشان
علیه الرحمه و الرضوان این وجه غایب شمر نشست و جناب محمد سلطان
بملامت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان از روی اخلاص و عقیده
در وقت سحر آمد حضرت ایشان گفتند که ای فرزند عجز پادشاه

این
این
این

این ولایت
علیه الرحمه و الرضوان
موقع ولایت و ما
تو باطل الصبا
شکر بکر فتن کینا
حضرت ایشان علیه
بدست می نشست
بر سر این ولایت
باقی مانده و یکجا افزود
کنجا فوری یاد می برد
او از شرم اسبابا فانی
سلطان بر پافیه
این در دویم سحر

في الحال

این ولایت تو خواهد شد محمد خان برخواست از حضرت ایشان
 علیه الرحمه والمرحومان فاتحه التماس غوده کوفت ای پادشاه عالم
 معج و ولایت و مال من نیاز حضرت ایشانست و فدای
 تو باد علی الصبح کسی آمده خبر کرد که عبد کریم سلطان بسمه برار
 لشکر بکرفتن کنجا فو که ولایت مرطاس سلطانست میرود
 حضرت ایشان علیه الرحمه والمرحومان فرمودند که فتح این ولایت
 بدست می نیست بلکه بدست محمد سلطان است ^{خان} القدر عبد کریم
 بر سر این ولایت مقدس رفت روزی سه بوه و سه روز راه
 باقی مانده بیکجا فروز آمده بوه که ناگاه و طرف شب از جانب
 کنجا فوریا شدند پیران او از مغرب عجیب ظاهر میشد و چندان
 او از شوم اسپان ظاهر شد که لشکر عبد کریم خان قرار داد که مرضا
 سلطان بر سپاه بوه بر سر میانشین آورد و گفت که
 ازین وجه و نام بی در دل این جماعت افتاد و خیمه و فرا و سرایر

در شانین هفت
 ه لوان ملک
 هم دادم که این
 خان
 عبد کریم پیشان
 سرستاده و عذر
 شان بولایت
 فضایل و کمالات
 ندم اسنان که
 و در گفت که عبد کریم
 در خاطر حضرت ایشان
 است و جانب محمد سلطان
 ز روی اخلاص
 زین غریب پادشاه
 این

وزاد را حله ناکرفته و هم پیرافته بکیر نهاده و کیر خسته بولایت
خود آمدند بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان محمد سلطان
کنجاور فرمودند که تو برو ترادار و غم این ولایت را ختم زنها بخاطر تو و
نرسا از خدا بقیال آن ولایت را بگو عنایت کرد بعد از آن محمد سلطان
مؤید احمد همراه گرفته به بلغار آمدند از امر خدا سلطان کیطایغ
بود همت مرخص سلطان را بجا یافته گشتند آن ولایت را
گرفتند بعد از آن حضرت ایشان آمده آن ولایت را بحضرت
علیه الرحمه والرضوان نیاز کردند این وجه عبد کریم خان بحضرت ایشان
علیه الرحمه والرضوان غلطت پشتر کرد و انشایی را بر طرف ساخت
و حضرت ایشان به تربیت محمد سلطان مشغول شدند اندک اندک که
گفتند روزی در ملائمت حضرت ایشان بودند و حکایت از جانب عبد کریم
خان برآمد و حضرت گفتند که ای بابا از خدای تعالی امیدوارم که شراور
از سربازان دفع شود و سرباز خود را پایا کردند و از کار بمشغول مبارک
حضرت

حضرت ایشان طار
بدین مقام تغییر اف
سبزه فرم دیدم
وس در این خیال
بالای تخم حضرت
و حضرت ایشان علی
مصلح علیه السلام
او عرض کردند حضرت
ایم بالا نگردیم بر بالا
عزیز علیه السلام
بسیار فریاد میکنند این
بعضی از او را بالا
و حضرت ایشان علی

حضرت ایشان چار شد و یازدهم که ایشان را به پیش افکند
 بودیم بیایم فقیر افروخته شد و دست در میان حال خود را در میان جابجایی
 سبز و فرم دیدیم و در میان این نوع و کذا را با وضو و نماز ظاهر شد
 و من در میان ضیاء اروا نشدم و بر کنار موقی رسیدیم دیدیم که بر
 بالای تختی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته اند
 و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان چون بآه ملبأ و نزد حضرت محمد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم استادانند از جانب عبد کرم خان از به التفات
 او عرض میکنند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بالا نگاه کردند و میایم
 ایهم بالا نگاه کردیم بر بالای ضیاء یک یک لکی نشسته است حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میفرمایند که این
 بسیار فریاد میکند این را دو باید کرد این که این را برین و حضرت ایشان
 با عصا بنزد و او از بالای درخت بر زمین افتاد و من الله اکبر گفتیم
 و حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان الحمد لله گفت باز نحو نشستم

بر خسته بولایت
 رضوان محمد سلطان
 سافتم ز نهان ظاهر
 در بعد از آن محمد سلطان
 سلطان یک طایفه
 کن ولایت را
 لایت بر حضرت ایشان
 فاج حضرت ایشان
 بر طرف سافت
 ندانم انکین که
 از جانب عبد کرم
 میفرماید که شکر او را
 از معنی مبارک
 حضرت

حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا گفتند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
 ما یأمرنا به من امر او فلا صلی من الله ای ملائکین و خواب دیدیم من تعظیم
 حیرین بودیم گفتیم و بعد از سه روز خبر آورد که عبد کریم خان مرد و پادشاهی به محمد
 قریب یافت **نقل است** از ایشان شیخ نامی دیار کمرای یعنی شیخ خیار
 که یکی از خلفاء حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا بودند که گفتند بعد از
 چند وقت محمد خاں بحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا اعتقاد تمام
 داشت و اظهار اعتقاد و اخلاص تمام میکرد و بر او ایام در اعتقاد
 او نسبت پیدا شد و الفاتیان نام عزیزی گذشته بوده است که پدر
 محمد خاں ایشان اعتقاد مند بود بخاطر محمد رسیده که بحضرت ایشان علیه الرحمة
 والرضوان ملائمت کردن را بر اسم قدیمی بالفاتیان امر نمیکند و
 از احوال خود را بالفاتیان التجانی آرمید و آن ما مسکلی پیش آمد
 باشد به پیش ایشان میرفتند و مشکلات او حل یافته است و بعد از فوت
 الفاتیان هم پدر عرض احوال ایشان نمیکردند و کتاب ایشان یافته اند

حالا ایامی تا توجه بالفی اتا میکنیم گفته پاره کوسغز و کاه و آب گرفته
 میروند و در مقام آتش داند بود که این اقور استر خلیفه قدس
 تعالی روحیه که از یگانه عهد و قدوه وقت بودند و ریاضت شریف
 و نظر صحیح فراست قوی داشت و از خلفا مکرر این علمه الرحمة و الرضوان
 بوه بعد از آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان از ولایت کاشغر
 بولایت سمرقند متوجه شدند خلیفه خود را بجای خود در کاشغر
 مانده بوه و در فتنه نشیده و خبر یافته از بی محمد خان بزار القوانا
 رفته اند و محمد خان پسر آتش داند بدین بوه که استر خلیفه و دیده
 بر بالا و قبر الفی اتا سوار شده به پا دست قبر الفی اتا میزنند
 محمد خانرا از کار با خلیفه اضطراب پیدا شده و فکر میشت که ناگاه از دلم
 از قبر پیدا شده و خلیفه کرد تا خلیفه دست بشمشیر زند حضرت
 ایشان علیه الرحمة و الرضوان پیدا شده شمشیر گرفته بر سر زدند و دارند
 خلیفه گفت که ای خا تو دیدی که حضرت شمشیر بر آن سرهای معانرا

و شمشیر خلیفه از آن واقعه

حالا ایامی تا توجه بالفی اتا میکنیم گفته پاره کوسغز و کاه و آب گرفته
 میروند و در مقام آتش داند بود که این اقور استر خلیفه قدس
 تعالی روحیه که از یگانه عهد و قدوه وقت بودند و ریاضت شریف
 و نظر صحیح فراست قوی داشت و از خلفا مکرر این علمه الرحمة و الرضوان
 بوه بعد از آنکه حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان از ولایت کاشغر
 بولایت سمرقند متوجه شدند خلیفه خود را بجای خود در کاشغر
 مانده بوه و در فتنه نشیده و خبر یافته از بی محمد خان بزار القوانا
 رفته اند و محمد خان پسر آتش داند بدین بوه که استر خلیفه و دیده
 بر بالا و قبر الفی اتا سوار شده به پا دست قبر الفی اتا میزنند
 محمد خانرا از کار با خلیفه اضطراب پیدا شده و فکر میشت که ناگاه از دلم
 از قبر پیدا شده و خلیفه کرد تا خلیفه دست بشمشیر زند حضرت
 ایشان علیه الرحمة و الرضوان پیدا شده شمشیر گرفته بر سر زدند و دارند
 خلیفه گفت که ای خا تو دیدی که حضرت شمشیر بر آن سرهای معانرا

خواجه نصیر الدین
منیر السامانی محمد

چگونه در خان در حال توبه استغفار کرده و از کار خوب پشیمان شد و عذر
و نالایق و تقصیر کوپا به پای خلیفه افتاد و جا و ولایت و ملک و اموال
خود را بخدمت ایشان علیه الرحمۃ و الرضوان انبیا کردند و اخلاص عقیده
را در زیر و زبانه کرده خود را در قضا خد متکبران گرفته باقی عمر
در خدمت حضرت ایشان علیه الرحمۃ و الرضوان صرف کرد **نقل است**
از شیخ پاینده مذکور که گفت روزی در ملائمت حضرت ایشان علیه
الرحمۃ و الرضوان بودم بعد از آن از کاشغر به قمر تشریف آوردند
عبدالله خان و سید محمد خان برادرش و وزیر کاشان را بوقت بیجا
هزار یک نفرین ولایت کاشغر فرستاد و این وقت محمد خان از ولایت
کاشغر به ولایت یار کند که پای تخت آن ولایت بعوه رفته بوده
ازین خبر پیران احوال در شب جمع خوابیده است که حضرت ایشان
علیه الرحمۃ و الرضوان پدید آمدند و گفتند که چرا پیران از مرخصی پیش
انما شهر کاشغر را محاصره کنند تو خود را بدر و خود را بفرستند از
شما شوق و بدر کا

و بدر کا خدای تعالی
بسیج الدین
تو در کاشغر
قلل از ارض
خاصه که در
عبدالله خان
او که کاشغر
در آنجاگاه
و خداوند
فخر تو باشد
بر آنکه شکر
بدر افر
بافن آنها

و بدرگاه خدای تعالی در زارستانش قدرت خدا تعالی مشاهده کن
 و هیچ اندیشه را در دل راه مده بعد از آن محمد خان شوقین شاد
 متوجه بجا لشکرش و قلعه کاشور را و سوار یافت و بدرگاه خدای
 تعالی در زارستان بعد از روزی که شکرت عبد الله خان آمده قلعه کاشور
 محاصره کردند محمد خان لشکرش را پیش دیدند لشکر خود در جنب
 عبد الله خان هیچ کاری نداشت و وجه متفکرش به مسجد درآمد
 و کویت بخان بدرگاه نیاز داد و در سرخه را برپا کرده در زار
 درآمد بناگاه دیدند که حضرت ایشان علی المرتضی و المصطفی و
 و خدا پدید آمدند و تعجبیت کردند که ایشان را الله فردا جنگ کنی فتح خدا را
 غفرت تو خواهد شد و غایب شد فردا بگاه محمد خان و پیاده هزار گسی
 برآمده لشکر و ستون سلطان و او را یک خا تراز برزید کردند و نرفت
 بدریاضه کردند لیکن حضرت ایشان محفل غم بودند که بعد از شکست
 یافتن آنها از عقب اینها مروا از جهنت نرفتند و لشکر بخاکست

و بدرگاه خدای تعالی در زارستانش قدرت خدا تعالی مشاهده کن
 و هیچ اندیشه را در دل راه مده بعد از آن محمد خان شوقین شاد
 متوجه بجا لشکرش و قلعه کاشور را و سوار یافت و بدرگاه خدای
 تعالی در زارستان بعد از روزی که شکرت عبد الله خان آمده قلعه کاشور
 محاصره کردند محمد خان لشکرش را پیش دیدند لشکر خود در جنب
 عبد الله خان هیچ کاری نداشت و وجه متفکرش به مسجد درآمد
 و کویت بخان بدرگاه نیاز داد و در سرخه را برپا کرده در زار
 درآمد بناگاه دیدند که حضرت ایشان علی المرتضی و المصطفی و
 و خدا پدید آمدند و تعجبیت کردند که ایشان را الله فردا جنگ کنی فتح خدا را
 غفرت تو خواهد شد و غایب شد فردا بگاه محمد خان و پیاده هزار گسی
 برآمده لشکر و ستون سلطان و او را یک خا تراز برزید کردند و نرفت
 بدریاضه کردند لیکن حضرت ایشان محفل غم بودند که بعد از شکست
 یافتن آنها از عقب اینها مروا از جهنت نرفتند و لشکر بخاکست

و وقت یافته به پیش خاندان محمد لیکن برکتش دو قوم سلطان آری
حضرت ایشان مبلغ دوست تنگ فرستاده و عذر خواهی بسیار کرده
گفته که از عبدالله خان ملازمه بخدایت حضرت ایشان نفیسم عقیده و
اخلاص مرا فراموش سازید بعد از آن دو قوم سلطان به پیش عبدالله
خان آمدند عبدالله خان به دو قوم سلطان گفت که چه واقع شده است
بطرف شما یا افتاد دو قوم سلطان گفت که ای برادر بفرست و
عظمت حق سبحانه و تعالی ما دیدیم و لشکر ما هم دیدند از درون
قلعه کالتقر حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوا سفید پوش و سفید
سوار شده صد هزار دوشه را که همگی سفید پوش و سفید در دست
برآمده محکم کردند همه مردم ماروی بگریز نهادند حضرت ایشان بخاندان
از عوqb ما که ایس والاکم خلاص میشدی **نقل است**
در زمان عبدالله خان باور کنج را فتح کرده برگشته است حضرت ایشان
علیه الرحمه و الرضوا با جمیع برادران باستقبال عبدالله خان آمده بودند که
از پیش

پیش
از عبدالله خان که
نوام فرستاده
آمده خواجیه بار
پیر و برآمده است
محبت کرد عبدالله خان
بسر پیش
بدر آن
سیار کرده و اهل
از نو جوان کلان
فرزندان که ای
کالتقر
جنابانید حضرت ایشان
حضرت نوام کلان

پیش از عبد الله خان که آمد که فواجها در شهر و در خانه خود باز شد که من با خان
فواج هم رفت فوجها در حواله خوابه کلان جمع بودند که عبد الله خان
آمده خوابه ها را ملاقات کردند اما فواج به دوست خوابه از حواله خوابه
بیرون برآمده استقبال کردند عبد الله خان خوابه را در کنار گرفته طعامها
محبت کرد بعد از آن حضرت برآمدند عبد الله خان و خود را کرده اند این
بدرست پیش آمدند و حضرت خوابه کلان از حواله برآمده اند
بعد از آن بیرون حواله آمدند و فواج کلان را در کنار گرفته پیش از آن
سیا کرده و اطعام بخش بسیار کرده است بعد از فراغ طعام
از فواج کلان خوابه پرسید که حضرت مخدوم اعظم از میان
فرزندان کدامی این آثار را پیش رو داشتند حضرت خوابه
کلان گفتند این برادر رابعی حضرت ایشان را عبد الله خان سرخه را
جنابانیده حضرت ایشان علی المرتضی و المرتضی بغض نگاه کردند بعد از
حضرت خوابه کلان را از خانه و پانصدین غلّه و خوابه دوست خوابه

یا نصیر من غلام داد و جعفرت ایشان علیه الرحمة والرضوان هیچ چیزی
 نیاز نکرد و بخانه گشت بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
 بجانب سفید و گرفتند یا آنحضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در
 عرض کردند که عبد الله خان بجفرت ایشان هیچ چیزی نیاز نکرده است
 سبب بوده اند که عصبناکی ظاهر شده یا آنکه همه فرزندان بخند و علم
 قدس الله سره العزیز اما از بجانب صومعه بردی قلعه قوش سبکی
 عبد الله خان بود و میبرد حضرت ایشان بعد عبد الله خان گفت که بجای
 بجفرت ایشان انعام نکردید عبد الله خان گفت در وقت حیات سبا خان
 در تالشکند ایشان را دولخواه و دعاگوی او بودند و عری و توجه ایشان
 این بود که ولایت ما را بیایا حکمیرد دولت ما زوال شود و بار بار از ایشان
 خبر آوردند که ایشان میگویند که ما وراء النهر را به بیایا دادیم و عبد الله
 خان را برام زدیم ازین وجه مرا میل بایشان نیست بعد از آن خودم بر
 قلعه بوفی از حکایت میگوید عبد الله خان گفت که بایشان یکاسب

زنده بود

قائم از ایشان

قائم از ایشان

عبداللہ خان بعد از چند کج خواست کہ حضرت ایشان کلمت بر
 کمال رساند خبر جناب حضرت ایشان علیہ الرحمۃ والرضوان آوردند
 حضرت ایشان گفتند کہ الہی جنابکہ او میخواہد بمان مراد نرسد و از تحم
 و تبار و هیچ کس نماند خدای تعالی دعا ی او را اجابت کرد و کلمت را اولاً و
 معلوم شد و هیچ کس نماند **نقل است** بعد از فوت عبداللہ
 خان محمد المؤمن خان پادشاہ و حکم کرد و بعد از آنکہ تو حضرت ایشانرا
 گرفتہ بوالایت بلخ برد و عادل بای حضرت ایشان گرفتہ بجانب
 بلخ روان شد از اسفند و یک برآمدہ بیابان آمدہ در محلیہ باہا
 محمد شاہ فرو آمدند جناب فضایل صاحب ملا نظام الدین کہ ایشانرا
 شمشیر اہل علم میافزید ملا نظام الدین کہ ایشانرا کہ حضرت ایشان
 علیہ الرحمۃ والرضوان گفتند کہ ای پادشاہ عالم ہر زمانہ کہ بتی و غمی پیش
 آید حضرتت را ملا نیت کردیم از خدمت تو محروم ماندیم اکنون
 بجہاروم و جکار کم گفتہ کہ ایشانرا حضرت ایشان این رباعی را
 خواند

۱۲ آثار اہل نظام و فرخندگی

خواند **نقل است** کلام بر
 کربا یا قاتل بنوازد
 ز دہان کہ یکدیگر را
 نبرد کہ از خواہد بکار
 باریت حضرت ایشان
 از کہ گفت کہ خان او
 بپیش بپیش برتر
 بپیش بپیش بپیش
 از او کجا و کجا خواہد
 از او کجا و کجا خواہد
 از او کجا و کجا خواہد
 از او کجا و کجا خواہد

در این کتاب

خوانند **است** عالم بره صواب نتواند رفت جز در این بی عتاب نتواند
کزیه با قتاب نتواند رفت آه دکل مطلقم ضیانتش کرد بعد از آن گفته

زود باشد که یکدیگر را صحت سلامت به پنجم از اخبار و از شدت در شهر سبز

قریه که انرا خواججه بلغا گویند رسیدند و انجا فروز آمدند و عادل بای

بکلامت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان با عرض تمام و مشقت

در آمده گفت که خان از ولایت تا لکنده تمان این آمده است فردا

با فرستادن بشهر سبز فروز میاید شما در رفتن بسیار احوال میکنند گفته بحضرت

سخن نا ملایم گفت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان فرمودند که **اعمال** بحضرت

امروز توقف کن فردا هر جا که خواهی برو و این مصراع بر خوانند

فردا تو کجا و ما کجا خواهیم شد عادل با بقوت خود گذشت وقت

نمان رفتن حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان از برای حاجی

صادق که از اولاد حافظ که یکی بودند کسی فرستادند حاجی **لا اله الا الله**

حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان فرموده اند که ای حاجی مسکینان را که بگریه

رفت از
آورند
یا و از تخم
کردن و از
ت عبد الله
حضرت ایشان
رفته جانب
در جویایان
که ایشانرا
حضرت ایشان
خی و غمی پیش
ماندم اکنون
ن را حاجی را
خواند

کشتن حاجی درین سخن و روشنت نشاند گفت که این به حکایت است
ایشان بخوانند که خود را و همه یاران را بقتل رساند حاجی از ملاقات
حضرت ایشان بگوش خود کشتند و باز برای حاجی کس فرستاد
همانکه آورده و گفتند که ای حاجی شش خط از عقب حاد میگوید که عبدالمؤمن
خانرا شش خط کشت کفنه در سربازان و سربازان را میناد کرد و تو
با و نمیکنی کفنه از عادل بای خبر گیر که کفنه آمده میگوید نه
عادل بای با فتم و نه همراه او را هم بد رفتند علی الصباح غوغای
عالم در عالم افتاد که عبد الواسع حاکم شهر سبز عبدالمؤمن خانرا
میگشت تربت بعد از آن حضرت ایشان علیه السلام و الرضوان بجانب
شمع قند متوجه شدند و در راه میان یاران اخلاق واقع شد بعضیها
میگویند که براه کنجشک خانه می باید رفتند بعضیها میگویند که درین
قطاعان سیارند مباد تعرض کنند و باین جماعه کلفت رسانند
براه متفق باید رفتن حضرت ایشان گفتند حاصل سخن
یاران

یاران بکمال معری
قطاعان است بهمای
نایب میکنند بامایان
تعالی که از آن برونه که
بدند که جماعت قطاع
برده مضطرب شدند
ایشان علیه السلام و الرضوان
دور کمال در زیر پای
الرحمة و الرضوان روید
که از حضرت ایشان
که باین تقصیر گفتند
و بعد از چند روز توکل
از آن در توفیق کام

یاران بیکجاں میرید کہ قطاعا مارا تاج خواہند کردند را ہیکہ
 قطاعا ہست بہمین راہ میریم معلوم شود کہ ایشانانانیا
 تاج میکنند یا مایان ایشانرا تاج میکنیم کفہ بیکجاں راہ متوجہ
 متعانی کہ انرا زبروزہ کویند کہ تمام ان جماعت بود بہت رسیدند
 دیدند کہ جماعت قطاعا راہ را کہ قصہ استادہ اند یاران انہما
 دیدہ مضطرب شدند و بہمان وقت ان جماعہ محافہ حضرت
 ایشان علیہ الرحمۃ والرضوان دیدہ ہمہ این سپاہا از زن مرد
 و خود کلان و زیر پای ہار افتادہ و حضرت بمحافہ ایشان علیہ
 الرحمۃ والرضوان رویہای خود را مالیدہ اند و نیاز ہای بسیار
 کردند و حضرت ایشانان ثابت کردند یا مایان انہما تاج ۳ و گفتند
 کردیم یاران تقصیر گفتند ہمہ صحت سلامت بسم قضا آمدند
 و بعد از چند روز توکل خان پادشاہ شد بہت و حضرت ایشان
 در میان رقوق کا کل فروزا آمدند و توکل خان فراق بہت ۴ آی

در مجرای

سر طایفه رسیده در کنگرین گریه و ناله محافه حضرت ایشان علیه الرحمه
والرضوان برداشته و رویهای خود را آلوده اند و صدمه اگر سهمیه را
این که خود بهار حضرت ایشان را رسانند و فضا خلایق با شما به نعمت رسیده
باین نوع حضرت ایشان را بشهرت میزدند و در اندک بعد از سه روز توکل
خان بکوفت جان را بجانب کجا را متوجه شدند و قلوب و دلوک قبل کرد
افند بعد از آنکه از مشایخ زمان گفته که کجای را که میبرد و زان را که میبرد
یعنی توکل خان را تبریه من میکنم و او اعتقاد و اخلاص حضرت ایشان
طایفه را از بعد از آن از ایشان خود یکدرویش را برای توکل خان
فرستاد و کتابت کلین مضمون از حیرت بر دل و بی سعادت توکل خان
بوده بمضمون خط ان عزیز عمل کرده از حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
قطع اعتقاد کرده با آن عزیز انابت کرده غایبانه این واقعه حضرت
ایشان رسید که توکل خان از ایشان گشته بعد از آن عزیز انابت کرده است
حضرت ایشان فرموده است که کجای هم از عزیز و بیای زان را از ما اعتر

معلوم

معلوم شود که توکل خان چگونه صاحب ولایت شود بعد از آن توکل خان
 قلمه دیورانتو است که قتل شده به بخارا آمد بخارا را
 بهم نتوانست که قتل بر کشته بفرستد که او را سر بل مملکت آمد
 و از جانب خراسان باقی محمد خان مدحنگ کرده توکل خان شکست
 یافته کیرخانه بتاشکند رفت بعد از مهمل روز مرد حضرت ابی
 علیه الرحمه و المصروف نموده اند که کجک را خود مرد **نقل است**
 بعد از کشتن عبدالحمید خان در ولایت بخارا سپهر محمد خان
 پادشاه شد و بشهر خرقند باقی محمد خان شده بعد از آن
 در میان این دو پادشاه برادر شد سپهر محمد خان در بخارا
 بشهر خرقند آمد در کنار ستمالی باغ میاد و پادشاه جنگ واقع شد
 اما پیش از آنکه جنگ واقع شود دو سوار جبهه اقامت که از هر
 عظام سپهر محمد خان بود از سپهر محمد خان التماس نموده که تا به حضرت ایشانرا
 بما التماس کنید که من ایشانرا تا به کرده بجای تمام بیاگر میگرد



۴ منج بخنضارم فلک خنضار

خواجہ فرزند خواجہ و امرا طاهر شدند از جانب باقی محمد خان و با
 لشکر میر محمد قباد جنگ شدند و بہر دو دست شمشیر میر نند از طرف دیگر
 ان سلطان دنیا و دین و بر کبریدہ حضرت رب العالمین یعنی مولانا
 خواجہ علی مکنی جنگ میکنند اما حضرت ایشان علیہ الرحمۃ والرضوا
 درین میان طاهر شد و متحریر و رہا بنام بغایا کہ حضرت ایشان
 علیہ الرحمۃ والرضوا بیدار شد و آمدند کج کشتیر با سبب خید سوار
 و خود ہر چہ پوشیدہ اند تمام لغیر شمشیر و دست او را توغ را قلم کردند
 بعد از ان سر میر محمد خان را ببردند ضارب را در دست فریاد کردند کہ
 و گفتہ است الحمد للہ کہ فتح بدین طرف واقع شد و یکی ازین رؤسا
 کہ این ملا خود دید و حضرت ایشان علیہ الرحمۃ والرضوا غایا
 بر بالائی سبب خید سوار و ہما زمانہ این است حضرت ایشان امیر
 شہا میفرستادند در ہما زمانہ غوغای پیدا میشود کہ جمع کچھ
 و میگویند شکست در طرف ما با واقع شد و ما بکے میگویند کہ این

جنگند

حضرت ایشان
 بر تخت روان
 بن محمد اعظم قدس
 فرزند تخت را بر
 علیہ الرحمۃ والرضوا
 بالاکردند و فرمود
 بن جماعت از ہر
 صاحب ملاد در
 و جنگ میر محمد قباد
 ایشان بودند با ہر
 بالاکرد و مراقب بودند
 خود را در میان جنگ
 کشید یعنی خواجہ
 خواجہ

خبردارند بعد از ساعتی توجیه پیر محمد خان را آوردند و میگویند فتح
بطرف باقر محمد خان شد پیر محمد خان گشتند بعد از ساعتی سر پیر محمد خان را
آوردند اما از جانب حضرت ایشان علمه الرحمه والرضوان فرمودند که
جناب ملا درویش خوش بیدار است اسب سفید را ببرد که در بازار عطاران
در مسجد خواجه اجماری نشیند ملا درویش بنویس در مسجد بجهت ندکه
است آورد و ملا درویش را دادند **نقل است** از جناب عالی انصاری
و کالات اکتساب حضرت خواجه یاشم مذکور که این خواجه یاشم
از اولاد خواجه احمر بود و از علمای زمان و از مشایخ عظام بود
گفتند و زمانیکه حضرت ایشان علمه الرحمه والرضوان در تاشکند تشریف
داشتند عبدالله خان مذکور بجا و بکفرت ایشان در غضب شد و هر دو یک
مار در حواله حبس کردند و هر کدامی مایه و خانه و جدا بودند مسافت
بینهما خیل بود من حکم سور و اخلاص متوجه بودم پاژ فوادم
در خواطر فخر خطو کرد که حکم سور و لایلاف قیرش توجیه نمایم که
باجایت

باجایت قریب است
در این زمان حضرت
خواجه اخلاص را آوردند
تا بعد از این حکایت
در کجا و حال من
حضرت ایشان علمه الرحمه
و یاشم حضرت ایشان گفتند
حضرت ایشان در وقت
حضرت ایشان مشافحه کردم و
بعد از آن حضرت ایشان
دارند که بجا است
از جمله از جناب
حضرت ایشان در

با جابت قریب ترست و جتم لا یلا فی قریب متوجه
 شدم در همان زمان حضرت ایشان فریاد کردند و گفتند که
 ای خواجه اخلاص از دست من بگریز و باغلا صلی توجبه
 نمایند و من ازین حکایت حیران شدم که من کجا و حضرت
 ایشان در کجا و حال من بحضرت ایشان چگونه میشود
 بهرست حضرت ایشان علیه الرحمۃ والرضوان اکرم و حضرت ایشان را حالت
 غریبه دیدم حضرت ایشان گفتند ای فغان که ای دل این است
 حکایت حضرت ایشان در وقت شوق غالیست به اختیار و روان
 بحضرت ایشان مصافحه کردم و بقید ارادت حضرت ایشان
 در اکرم بعد از آن حضرت ایشان علیه الرحمۃ والرضوان فرمودند
 دل جمع داری بشارت که بعنایت حق سبحانه و تعالی یکتا موئی را
 کم نتواند کرد **نقل است** از ضایع ما شدم فدا که گفتند در آن
 وقت که ما و حضرت ایشان در محال محبوس بودیم که بار باریدن

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

گرفت و حضرت ایشان را بیخی خواستند بفرستادند من گفتم که
اگر با اتفاق میبودیم خوب میشد و اگر نه میبودند من نمیگویم حضرت ایشان
بمن گفتند که آتش الله در قیامت بکامین نوع محسوس شویم و مرا این
سخن عزیز در خاطر افتاد و بعد از آن حضرت ایشان گفتند که همین زمان
آنکه میخواستی خلاصی ما و شما را میباید ساعتی گذشت بود که از پیش
عبدالله خان که آنجا بود گفت که هر دو را بشمارید و از آنجا جفا و
محنت خلاص شویم و خواستیم دیدیم که قیامت شده است مرا قصد
بند اجساد فتن بودت بنما از یک طرف حضرت ایشان علیه السلام
و الرضوان ظاهر شدند و گفتند آن عهد که با فطرب از خوابیدیم
در طالع کلازیت حضرت ایشان علیه السلام و الرضوان اکرم حضرت ایشان
گفته اند ای فواج آن عهد را درست باید گرفتن خلایق نباید کنند
همین شدیم نقض گفتم حضرت ایشان علیه السلام و الرضوان این است
کیرم خواند که او فوجی بودی او فوجی بودیم **نقل است** از همین
خواجه

خواجه با ششم مذکور که گفتار جمعی در ملازمت ما صاحب میخواندند
 بعد از تمام شدن در خاطر رسید که باید که بر قبر صاحب صاحب مدینه
 حضرت خواجه اسماعیل باشند که در رفد کمال بن محمد مد فونند و
 یا از روان اندیم و فنزای مقام حضرت ایشان علی الرحمة والرحمة
 بر سر راه بود شب ملازمت حضرت مثل بودیم و بجا از حضرت
 ایشان حضرت ملکیدیم و حضرت ایشان علی الرحمة والرحمة و
 که در ملازمت حضرت خواجه اسماعیل فقیرا هم بخاطر شرف رسانید
 بعد از آن امر کرد که ملازمت حضرت خواجه اسماعیل اندیم و خواجه را
 ملازمت کردیم بعد از فراغ کلام بخاطر افتاد که اگر حضرت خواجه را
 ملازمت میکردیم خوب میشد اما حضرت ایشان علی الرحمة والرحمة
 از خاطر یا از بر آمده بودند بیجا که قبر حضرت خواجه پاره شده از درون
 قبر حضرت ایشان علی الرحمة والرحمة ظاهر شده بود و خواستیم که
 کاغذی بیاوریم حضرت خواجه را به پشم میسرا فربغاییم و روان ملکیدیم

استاد اند من کفر
 من می بودم حضرت
 من خوشتر بودم و مرا
 این گفتار که بیان
 شده بود که از پیش
 بخشدند و از اجزاء
 ماست شده است
 حضرت ایشان علی الرحمة
 خطاب از خواجه را
 و آن هم حضرت ایشان
 من خلق نیاید که از
 و الرضوان این است
 از همین
 خود

و گفتیم برای دیگران در قتل که یار حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمة
یکه ظاهر شدند و گفت که طوالتشمارای طلبند چه روان شدیم و بملالت
حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمه رسیدیم بعد از فراغ مجلس
ایشان علیه الرحمه و الرحمه فرمودند که اگر محتاج بیکدیگر مانند
عجیب شد ما یا به تعقیب کفیم و از ملالت حضرت ایشان بر ایدیم
و همه در محبت اندیم و گفتیم این طوالت نیز کم گذشته است **نقل است**
از جناب ابوالفیض که ایشان از اساتذات عظام و اکابر کرام بودند
در کمال علم و فضل بودند و گفتند روزی در ملالت حضرت ایشان
بخواه باشیم بودیم خواب فرمودند که هر یک مسئله مشکل افتاد مسئله است
الولایت افضل من النبوة و جواب این مسئله را صاحب حال میداند
بعد از فراغ مجلس بملالت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمه
با سفید و کرم حضرت ایشان از ملالت کردم میخواستم که مسئله
بحضرت ایشان عرض کردم نتوانستم من بجانب علیا بادر فتم
وامن

و این در خاطر من ماند در محلی فکر بودم که مرا خواب ربوبه و خوانی
 دیدم که حضرت ایشان بیدار شدند و گفتند که جواب این سئله عبارتست
 الولاية افضل من النبوة مع غایت بیوقوفی که از خواب بیدار شدم بعد از آن
 بسلامت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا آمدم حضرت ایشان
 فرموده اند جواب سئله معلوم شد و من تعصیر کفتم بعد از آن عتقاید
 این سئله را یافته نوشتم از برای خود به یاشیم خویش عرض کردم و فهمید
 ظاهر بود گفتند که ما از این سئله سوال واقعه ندیده است ظاهر اگر موقوف
 بعنایت حضرت ایشان بوده است **سوال است** از جناب ملا ناه که
 از علمی و قوت از فضلا می باشد بود است گفتند روزی در ملازمت
 حضرت ایشان شدم بودم که حافظان نزد حضرت ایشان علیه الرحمة
 والرضوا فرموده اند که حضرت افندی این آیت می گویند اخوان
 ملا ناه مرعی فرمودند جناب حضرت قاضی در تفسیر گفتند بعد از آن
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا ان گفتند که مفسر دیگر هم توان گفتند

و این در خاطر من ماند در محلی فکر بودم که مرا خواب ربوبه و خوانی
 دیدم که حضرت ایشان بیدار شدند و گفتند که جواب این سئله عبارتست
 الولاية افضل من النبوة مع غایت بیوقوفی که از خواب بیدار شدم بعد از آن
 بسلامت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا آمدم حضرت ایشان
 فرموده اند جواب سئله معلوم شد و من تعصیر کفتم بعد از آن عتقاید
 این سئله را یافته نوشتم از برای خود به یاشیم خویش عرض کردم و فهمید
 ظاهر بود گفتند که ما از این سئله سوال واقعه ندیده است ظاهر اگر موقوف
 بعنایت حضرت ایشان بوده است **سوال است** از جناب ملا ناه که
 از علمی و قوت از فضلا می باشد بود است گفتند روزی در ملازمت
 حضرت ایشان شدم بودم که حافظان نزد حضرت ایشان علیه الرحمة
 والرضوا فرموده اند که حضرت افندی این آیت می گویند اخوان
 ملا ناه مرعی فرمودند جناب حضرت قاضی در تفسیر گفتند بعد از آن
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا ان گفتند که مفسر دیگر هم توان گفتند

ایشان علیه الرحمة والرضوا
 و این در خاطر من ماند در محلی فکر بودم که مرا خواب ربوبه و خوانی
 دیدم که حضرت ایشان بیدار شدند و گفتند که جواب این سئله عبارتست
 الولاية افضل من النبوة مع غایت بیوقوفی که از خواب بیدار شدم بعد از آن
 بسلامت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا آمدم حضرت ایشان
 فرموده اند جواب سئله معلوم شد و من تعصیر کفتم بعد از آن عتقاید
 این سئله را یافته نوشتم از برای خود به یاشیم خویش عرض کردم و فهمید
 ظاهر بود گفتند که ما از این سئله سوال واقعه ندیده است ظاهر اگر موقوف
 بعنایت حضرت ایشان بوده است **سوال است** از جناب ملا ناه که
 از علمی و قوت از فضلا می باشد بود است گفتند روزی در ملازمت
 حضرت ایشان شدم بودم که حافظان نزد حضرت ایشان علیه الرحمة
 والرضوا فرموده اند که حضرت افندی این آیت می گویند اخوان
 ملا ناه مرعی فرمودند جناب حضرت قاضی در تفسیر گفتند بعد از آن
 حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوا ان گفتند که مفسر دیگر هم توان گفتند

آخوند ملا نام گرفته که کرم فرماید حضرت شیخ علی المرتضی و الرضا
فرمودند که خیر خلایق با آنست که قلب پیوسته در آید و قلب پیر در امان
باشد از کرم و معاصی جناب شیخ اختیار یوانه شده آمده بحضرت ایشان
امانت کردند بعد از آن ملا گفته حضرت ایشان نوعی معنی بسیار
مصلحت گفته دست گیر بیان حضرت ایشان علی المرتضی و الرضا و اهل بیت
و دیگر بیان من گرفته بسوی شما کشیده دیگر از خواجها خبر ندادم این
ابوالفیض گفته روزی خواجها را ششم خواجها مذکور در حلاوت حضرت
ایشان آمدند در نماز و نزد حضرت ایشان علی المرتضی و الرضا بودند
بعد از آن حضرت طلبیده متوجه بسوی من ارفیف اند حضرت
اسماعیل شدند که در سجده کلاه بپوشیدند و من نیز با حضرت
خواجها همراه بودم من از حضرت امام اطوف کردند و در طرف
شعبه کردای از یاران بسیار اطوف رفتند و ما را نیز امر کردند بسیار
خواجها را ششم شرفی شریف و من نیز کنار گرفته و لیکن بعد از آن

در حال

بهر

دیم

دیم که خواجها را ششم
تاکوناً از آن مکان
که بعد از فراغ نماز حضرت
خواجها را ششم که یکبار
در آن کرم خواجها را ششم
که بعد از آن حضرت ایشان
دیم که حضرت ایشان علی
که بعد از آن حضرت ایشان
دیم که حضرت ایشان علی
که بعد از آن حضرت ایشان
دیم که حضرت ایشان علی

دیدیم که خواجه با ششم خواجه در برابر مراد درختی نشسته اند در
 تا آنکه مؤذن ایشان بخان آمد و خواندند همه یاران جمع شده اودای خان
 کرده بعد از فراغ نماز حضرت خواجه گفتند ای یاران این بیکاه ما
 طور خواب دیدیم که بیکبار حضرت امام طایه شریعت و من حضرت امام را
 ملاقات کردیم خواستیم که روی خود را برای امام عالم حضرت امام
 ننگه نشاند و بعد دوستی که گرفتند بیکبار من بروی امام نگاه کردم
 دیدیم که حضرت ایشان را علیه الرحمه والرضوان بکمال باک و محبت
 کرده بودم میراث کردم و مرا بهشت خود برداشتند و هر چند مبالغه کردم
 این جمیع دارد که مرا بهشت خود برداشتند و ایشان ننگه نشاندند
 این نوع کردند هر چند سعی کردم امام بصوت خود ایشان نشاندند که
 بحین ایشان علیه الرحمه والرضوان را بکمال صوت و به کمال باک و محبت
 بعد از آن حضرت خواجه گفتند که ما با فکیر بنیر بجانب جوار میریم و شما
 بسلامت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بروید و ایشان را بکمال حضرت

حضرت

تا سگند بودند روزی برسم تجارت بولایت هندوستان رفتم مبلغ نودینه
و پانزده با هم رسانیده از ولایت اگر بجانب لاهور متوجه شدم و طرف
مراجه کشیت سوای یکینده که از ولایت لاهور بجه این هندو
در ولایت لاهور بدختر عاشق بوده است و آن دختر را خواستگاری
کرده بوده است و پدر او بدختر گفته بوده است که با نصیر رفیع بیاز
دختر خود را بتو بدهم و این هندو هیچ نتوانسته پیدا کردن آخر آمده
بمن تو گفته بود مرا از مردم خلیج دو کلاه بده بده و این خلیج
بآن هندو گفته که و این مرد تنهاست و هیچ کس را در تو او را بکشت
و اموال او را تقسیم بکنم یک قسم آن مایا و دو قسم آن تو از این مایا
این هندو در مقام کشتن من شده است و من بچند اماره پیکار هست
این حلیه الرحمه و الفضوان در واقع دیدم که آمدند و بمن فرمودند که
تو حاضر باش بسم الله تو قصه کشتن بگردند باید که جبهه را از خود شیب
دو سازد و با سیاط با شمشیر الصباح باین هندو متوجه شدم حال او را

جانب و چهار
بازش گفتند و الله
به باشند بعد از آن
و با خواجم بگویند که
بست کالو بگویند که
ان ولایت که در
به بعد از آن من
تو خوانده حفر
نکر و نکر بگویند
و با دیدم که حفر
هندو و هندو که
نقل است
یعنی که از سادات
تا سگند

نوع دیگر دیدیم و حبه را پیشیدم و فرستادن میان ستم و ازین واقع
 روز گذشت در روز چهارم این بند و بن گفت که ای منقرض شمایم
 داد و من نام حضرت ایشان بگفتم این بند و بن گفت این
 بن گفته بودند خواب را بیکت و من گفتن شمار قصه کردم سرتبه
 قصه کردم که بشمار شش را بیکت و هر بار یک دست بالا کردم دست من در هوا
 بماند و ریه در یکریو جبهه کردم کمان را توانستم کشیدن اکثر این بیکاه
 بشمار از خواب دیدم باین صوت و نام خود را بمن بگفت و مرا سیاست
 کردند و من بدست حضرت ایشان میماندم و اقامت میداد و دیگر شایسته
 خود بود سازید تا مقصود من حاصل شود و طبع خدای عز و جل و حضرت
 ایشان التجا آوردیم و بشمار لایه در امدم و آن بند و بنانه خود رفت
 و بیک کس همراه آمدیم بن کس پس در خیز بود دست که حضرت ایشان را
 در واقع دیده و مسلمان شده و حضرت ایشان با و بشارت داده بودند که
 دختر خود را بفدا کند پس و یکی از یاران ما با و همراهی آید نگاه را او بکند

این جوان خود را شایسته

و من نگاه

آنرا گفته

و می نگاه کردم بعد از آن هر دو گفته اند که ما را شمار بولایت کابل رسانیم
 که هر دو حضرت ایشان است گفته مرا بولایت کابل رسانید و اندر کشیدند
 و من بعد از چند گنجینه حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان مشرف
 حضرت ایشان عبادات و التفات بسیار کرده نگاه خانه و ماکو و من
 توقیر گفتم و آنچه ایشان را در وقت نگاه عین داده بودند نزد حضرت
 ایشان ظاهر ساختم و توقیر گفتم و شیخ ذوالنون که مذکور گشتند اولیا
 و رومی میان یکی روی ظاهر و یکی باطن و من حضرت مولانا
 بحث با بیرونی باطن دیدم و حضرت مخدوم اعظم را سبب بیرونی باطن
 دیدم و حضرت ایشان را علیه الرحمه و الرضوان بحث با بیرونی
 باطن دیدم بر مثال ما با **نقل است** از جناب فضایل صاحب کلمات
 کتاب اخوند ملا حسین بلقیه بودند بکمال حسین دانشغال
 گفتند رومی حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان در ولایت
 برخاسته در قلع و در ستاق شیرین داشتند و جناب حاجی الحرمین

و برگزیده حضرت اکبر یعنی حاجی نظام که این حاجی نظر از موالی عسکری
اولیای زمانه بودند و در بار حضرت مکه معظمه را طوف کرده بودند
درین مدت رسال مجاور و ملازم روضه آن سرور بودند
صلی الله علیه و آله و در عهد قربان باریت بیت الله آمدند و علم
ظاهر و باطنی ست تمام داشتند و اصحاب مرید بسیار داشتند
و از مدینه لکینه و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ولایت بدخشان
آمده بودند و شنیده بودند که آن شاه بلند پرواز و شایسته عشق
یعنی حضرت ایشا علیه الرحمه و الرضوان در قلعه و ستاق شیرین
آوردند و اهل علم و سادگی حضرت ایشان رجوع تمام است جناب
حاجی بخاطر الشرف رسیده که این ذات شریفی را باید
ملازمیت کردن اگر حضرت ایشان از وجه صفای باطن از مرد
دیگر ممتاز باشند و خدمتگاری و پیروی که او میباشند و الا ملازمیت
کرده وصال خیال را از خاطر براریم بعد از آن امرای برادران
و جمیع

و جمیع ازین را بجانب حضرت ایشان علیه الرحمة و الدرفوان روان
 شدند و روی جمیع بوده است بقریه و روستای رسیده اند وقت نیاز جمیع
 حاجی بسیار آن گفته اند که اول ادای نماز جمعه کنیم بعد ازین این
 نائین را ملائمت کنیم بعد از نماز شخص گفته است که حضرت
 ایشان درین مسجد محفل دارند باید که اول محفل حضرت ایشان را
 به چشم بعد از آن محفل ایشان ملائمت کنیم خواه اشرف تمام هوا
 سید زاده بجای همراه بودند این خواه اشرف گفته است که اگر
 حضرت ایشان چیز است اول فریخته خوانند و سر میزین
 خیالی که نما محفل حضرت ایشان است بودند و حافظ قرآن
 خوانند بعد از آن بخوانند و متوجه شدند اما مبارک حضرت ایشان
 پایشان بوده حاجی نظرد مراقبه و خواه اشرف گفته اند که ظاهر که
 در حضرت ایشان چیز نیست مریاج معلوم میشود بیا که چشم خواه

حاجی نظرد از موالی و
 عظمه را طوف کرده بود
 روضه آن سرور بود
 بیت الله آمدند
 آب مرید بسیار داشت
 و سلم بولایت رفت
 سرور و از آنجا آمد
 و در قلعه و سواران
 و جمیع کلمات
 و ذات شریف را
 و به صفای باطن
 و او بسیار شد و الامور
 در آن امرای برادران
 و جمیع

اشرف جانب حضرت ایشان میشد دید که حضرت ایشان شخصی
ظاهر شده که غرض وی آن عزیز عالم را فرد گرفت و یکسوی آن بر بالای
روی افتاده خواب اشرف صیر میشد و میگفت که آیا این جنس
باشد بعد از ساعت ایشان را دیدند این نوع نبود حالا با این نوع
ظاهر میشود شخص دیگری خواب اشرف نشسته بودند خواب
از وی پرسیدند که ای یار این چه است آن شخص گفت که ای خواب اشرف
اینکه بر سر سبیل ایند خواب اشرف جانب حاجی نظر نگاه کرد دید که حضرت
حاجی در کینه اند باز جانب حضرت ایشان نگاه کرد دید که حضرت
ایشان در جای غمت نشسته اند خواب اشرف را حالتی عجیب دست
داده فریاد کرده از جای خود برخاسته و قیاد دست بده که حضرت
ایشان آمده و روی خود را بر انوی مبارک حضرت ایشان محال از طرف
دیگر حاجی فریاد کنان بر خواسته انجمن غوغا و از دهم شد که بسیار کس

حضرت

دست

ایشان اسیر و روی خود را نیل

بسم الله الرحمن الرحيم

شد دید که در حضرت ابراهیم
 اطمینان فرمود که فرستاده
 شد و گفت که ای ابراهیم
 دیدند این نوع نبود
 در شرف شمس بود
 ایشان شخص گفت که
 جانب حاجی نظرگاه
 ایشان نگاه کردند
 به شرف راحه
 در قیام ارادت بنده
 حضرت ایشان حال را
 عباد از دهان شد که
 دست

عالم شترنیا حضرت ایشانست و این سرالجه حضرت ایشانست
حضرت آنکه اندک واقعه است مگر گفت که ای پادشاه عالم در میانک عبد الله خان
در ولایت تا تو کنیز را گرفت حکم فرمود که مردم ولایت را بکنیز اجاب
بدستان برید و جمعی بسیار را بر سرهای موکل ساخت فقیر و میان این
جماعت بودم بر سر بلور ریایی دهنی رسیدم قریب به هزار
که باشد که ازین بلور باید گذرند و همه را سعی است که گذرند و از عقب
کاشان عبد الله خان تمام تمام نمایند و این بلور لای دو کوه است
و بلندی این دو کوه قد صد سیحان است و پهن این بلور مقدار است که
از بلور گذرد و این فرزند من بیالای این شتر است بیکبار شتر
از بلور بلور خطا رفت و بجانب پادشاهان شد و همه مردم با این عقد
که این هر دو بار پاره شدند و من با حضرت ایشان گفتم و گریه میفرما
تا بدامن جاک کردم و در سینه من صد هزار کجا بود از طرف پگاه که

مردم

مردم که گشتند و من بر سر پا قدم دیدم که نزدیکی
 بر قدری که تا نخست سکنه مقدار نفی بود یا شاید شتر بر بالای این سگاشد
 و بر بالای شتر یا حضرت است این کعبه اساده است باری
 بهترا جیل که من بر سر بالا کشیده بر آوردم شتر از بالای سگاشد
 بیا روان شدند من کعبه یا حضرت ایشان این شتر نیز شمس است
 این فرزند او لجه شمس است بعد از بالا کشیدن فرزند پدر دیدم که
 ای فرزند تو حضرت ایشان را چه میدانی او گفت که حضرت ایشان
 گفت که ما به حضرت ایشان غایب شدند ازین وجه ما حضرت
 ایشان کعبه را از شتر خارج شد که البته او را کمال شد طرف
 چنانکه بنیاد است که در واقع دیدم که حضرت ایشان طالع هر شتر و فرزند
 بسیار بود و شتر را بکیر و جانور که حق سبحانه و تعالی فرزندش را
 نگاه داشت شتر را نیز نگاه داشت علی الصبح به پایا در تمام

این دیدم

دیدم که شتر من علف خورده استاده است و شتر را گرفته پیش
 این جماعت اندام واقعه را بیا کردم و مکرر عبدالله خان مرا خست
 دادند و گفتند که بروید که ما بجای باشید یا شما کار نداریم و یا
 نیاز بامن دادند حضرت ایشان فرمودند که کسی خدای تعالی
 نگامیدارد بروی هیچ انجیر **نقل** است از اوجید و فرید دهر
 در سلطنه زمان و عالم در آن وقتی روزگار و مجاهدین کارزار برگیرند
 حضرت بابر علیه حضرت مولانا شمس الدین که این مولانا شهرت از مولانا
 عظام بودند و اسرار عشق را بنظم آدای نمودند گفتند که روزی حضرت
 ایشان علیه الصلوة و السلام در ولایت اندکجا در منزل سیادت ملک کالاش
 انکساب میرا بر ابراهیم نزل فرمودند میرا بر ابراهیم انچه شرایط **مهماندار**
 بوجه جای آوردند اما در طرف پگاه جناب میر طاهر که برادر میر ابراهیم است
 فقیر را و بعضی یاران دیگر را بجای خود بردند و چند روزی در آنجا بزم ظاهر شدند
 اما خانه میر طاهر خانه میر ابراهیم نزدیک بوجه است و ما از کثرت شوق
 خاطر

۲ بکس

خانه رسید که حضرت این
 در آنجا فریاد میکرد
 بر آن رسید که پرسیدند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که
 در آنجا نشنیده گفتند که

بخاطر رسید که حضرت ایشان نزد یکدیگر در نزد حضرت ایشان این
 برادران جوانان فریاد میکردند و فریاد این جماعه سماع نایین حضرت
 ایشان رسیده است پرسیدند که این چه غوغاست و در کجاست و اجابت
 چه کسانی است شنیده گفتند که این غوغا در خانه میر طاهر است و این
 میانه خود ملاکمری باشند این حضرت ایشان بسیار دیده است
 یگانوار با هم در اجابت ایشان کنان دیدم ملاکمری بود از فرخ نماز
 او را خواست که سوخته حسن خواند حضرت ایشان گفتند که حفظ
 یک ساعت است بعد از این حساب ملاکمری بود حیره دار گفتند که
 برو از صندوق دیوان حضرت ملاکمری ملاکمری الله رفته دیوان
 حضرت خواجہ حافظ را آورده و حضرت ایشان گفتند من دیوان
 ملاکمری را بفرستم باز فرستند دیوان شاکر قاسم بر آورد حضرت ایشان
 گفتند من دیوان مولوی حاجی را بفرستم تو دیوان شاکر قاسم را
 ملاکمری الله گفت که ای حضرت دیوان ملاکمری را بفرستم حضرت ایشان

۲ خواند

۲ ملاکمری

است و شکر اگر فرستند
 ملاکمری الله خان مراد
 باشد یا شاکر قاسم
 خواند که کسی از خلی
 از او خبر فرستد
 و حاجی ملاکمری را
 که این دیوان را
 می خواند گفتند که روزی
 یاد در منزل سلطان
 ملاکمری الله خان
 میر طاهر که برادر
 و چند دیوان
 است و ملاکمری
 خان

و هر چند بار التماس نمودند از کنایه من گذرند حضرت ایشان
 قبول نمیکردند و من هر زمان بر سر کج آمده میلفتم فاعترفتنا بلبغنا
 بعد از چند روز از کنایه من در گذشتند اما هر زمان که می آمدم از کنایه
 من گذرند حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمن بطریق شیری میفرمودند
 و من باز میگویم عرف که حضرت ایشان گفتند که بروم یا که حضرت خود
 حافظ توجه کردم مولود حافظ گفتند که از دست من نیاید و حضرت می فرماید
 این گفتیم و می گفتند میخواستیم بعد از آن بروم یا که حضرت مولوی بای
 توجه نمودم حضرت مولود قبول کردند از آن وجه حضرت در بیان
 مولانا طلب کردم قبل از آنکه از خانه ملاک آن را بفرستد و ملاک را در مجلس می فرستاد
نقل است از صاحب فیضیای باب و حالات اکتساب سلا ابله
 این سلا ابله را عظم بودند و بطریق خود را بودند و حضرت
 از حضرت مولانا داشته اند و حضرت ایشان هم میفرمودند نشود
 اند که حضرت ایشان بولایت حصار آمدند و در راه توقف کردند و ماند

دره اندر بر بالا میفرمودند
 در هر ذوق حضرت
 رویه ای آید پس که
 میگوید که همین
 بودم بن کتاب که فتنه
 اما حضرت ایشان
 بولایت ابله
 حضرت درین
 روز از اهل طریقت
 بعد از یکا حضرت ایشان
 داشت این آیت که
 آیتنا انزلنا
 ده است که فاعترفتنا
 و هر چند

مخدوم اعظم بود قدس سره العزیز حضرت شاکه فخر
 باشم دادم و من ازین حکایت مولانا امیر دادم بعد از آن
 قافی با اتفاق یا اگر بر ستاق آمدند و در یک منزل فروز آمدند
 ملا ابله میزد که من بکلامت حضرت ایشا علیه الرحمة والرحمة
 زرقم حضرت ایشان این کسان را فرستاده اند و میگویند اینجا
 به خواهر که وجه فوانده بودند و در طریقی آمد و خالفت ایشان
 و ملا ابله را شوق و بعضی میگوید که قافی را حضرت ایشان فرستاد
 حضرت مخدوم زاد تمامه باید که بقافی اتفاق کردند و بعضی دیگر گفتند
 که از آن فوانده ابله جدا نمیشوم هر حکایت دیگر کرده است اتفاق
 به دوینق نشک که یک هفته ملا میخاستند یک هفته قافی زیر که محرم
 محبت نکست بود از او روز جمعه ملا ابله محبت کرد و اصلاحات
 و نورانی طاعت و سوره و انافحنار انعام تفسیر کرد و هرگز از آن فوانده
 و بیامرد بداند و هفته بعد دیگر نوبت بقافی رسید قافی غسل

۲ شنبه

در میان

ان شاء

در وقت از حضرت
 ان شاء الله است این فانی
 این جز حضرت ایشان
 فی نظر آنوقت که است
 ت کرده بود این قافی
 بکانت به بدل و به است
 قافی را حضرت ایشان
 در یاد دیگر از هر چه بود
 بر دید و در هر چه بود
 عا جگانه و اید ملا ابله
 و این ساج جز حضرت
 در حضرت مولانا که
 امانت از حضرت
 اعظم

و به کبریا نهادن جاک کردند و سماع کردند و در میان ملا ایل
 گفت که ای قاضی بکار وقت حضرت ایشان را ببرد که دیگر تا بیایم
 من بعد ازین روز از گفتار ایشان و در شوم در میان ملا ایل ^۲ استاد
 از بعل بر آورده دیدم که حضرت ایشان چون ماه تابان پدید آید و توان
 رسد آنرا گرفته بگردن من انداخته و من را در غایت خود میبرد و در ملازمت
 حضرت ایشان غلط کرده بودم ای قاضی مرا بکار ملازمت حضرت ایشان از دور
 ببرد حضرت ایشان از خاندان کرم اند شاید که خطایای مرا عفو نماید
 بعد ازین قاضی بکار ملا ایل ملازمت حضرت ایشان روان
 می شد و جمع کنیزی راه فرستاده بودند اکثر سواره و در میان ملا خطا کردند ^۳ و دیدار ^۴ ظاهر
 اخوند ملا سعید تر گسترده بوده اند و اقوام و حال اینک اخوند ملا سعید
 شونده که حضرت ایشان ولایت حصار کردند و بخاطر ملا سعید
 سیر کوپه ستار سیده نوت که چون ملازمت حضرت ایشان ندیدیم
 باری باری سیر کوپه ستار از دست ندیم و دیگر داعیه ^۵ رفتن

هم ندایم بجهت آنکه ما هم رحمت از حضرت مولانا داریم و
هم بگردیم بطلب بیشتر عبادت و بگردیم بطرف کویستان رفتند
و در اینجا ملا سعید بن سید که در حضرت ایشان این بود
بالتکه که بکنش و یا خیر رساند که این همه بنیاد طهارت و شجاعت
مانند بناگاه راه بود و خط کرده شبانه روز نشسته و کمر بسته
در بیابان میگردیدند و یک بیک است رسیدن نابوه یکبار بخاطر
رسیده مباد که این از خوابانند و الحال از کفنه خفه تو کرد
و بدو حق سبحانه استغفار آورد و در این حال راه بملا معلوم
و این تملک خلاص یافت و از درون کویستان از دو
جمع کثیری کس و پیاده عافا غزل خوان و صوفیان و قسطن
معلوم شد ملا سعید حیران شده کفنه که این مردمان از کجا پیدا
شدند و نزدیک آمد و چشم ملا سعید بر قافی افتاد و گفت
این قافی نظیر است خدایتعالی این قافی راجه توفیق و است
بعد از آن

راه به غلط

۲ بناگاه

از کمال آشنائی و ا
در کمال عالم فوراً از بنیان
به زیاده بر مدعا بر ملا تمام
معلوم که ما هم بجهت حضرت
باید راه همراه آمده باشد
که غلط راه در کویستان
و این عافا غزل خوان
باز آمدند و از اسب فرو
زیاده تر گشت و ملا به حال
در دست بر کدام جملک
ملا نیز نزد او کسب میباید
ملا و ملا را بجهت شجاعت
در این حالت و سبب

بعد از آنکه ملا تقی پس از واقعه شد ملا سعید گفت که میباید و رعایت
کرستی و بد حالیم خوردن را بشاید قافی فی الحال از بخیر مدعی و

بوده زیاده بر مدعا بر ملا ظاهر ساختند بعد از فراغ طعام ^۳ طعام
ملا میگوید که ملا تقی ازت حضرت ایشان میروم گفته
بیار آری راه همراه آمده باز بخاطر ملا سعید و سولگی
اقتضا که غلط راه در کوچه ستان از جهت کرامت حضرت
ایشان بلکه این ما اتفاق شده باز گفته ازین جماعت جدا
نمایم خواه باز آمدن بجز از اسب فری ز آمدن در ملا سبک اند
روز روز زیاده ترکشت و ملا بد حال شد چنانکه اسب در خانه
دامد و در دست هر کدام جگر از این و محض تشن
جسمی ملا میزنند و کوبیدن با لایمکن و دو کوبیدن
پای میزنند و ملا را چنانچه میخیزد دست و پا میگوید که
ای بار این چنین حالت و سبب چیست آری چهار کس

حضرت مولانا را
رف کویستاد و
حضرت ایشان را
بنام بنیاده طهر
شبانده فرستاده و
ت رسیدن ابوبکر
در حال از گفته
در مدین حال
و از روزن کویستاد
غزل و شاعران
که این در میان
سعید بر قافی افتاد
ن قافی راجه توفیق
بعد از

بسم الله الرحمن الرحيم

میگویند که برای آنکه است که انکار کرامت حق ایشان میکند
و الحال بر وجه حضرت مولانا متوجه شود حضرت مولانا در نظر

ملاحظه دارند و گفتند که ایشان را این کار بدست من نیست

و بدست فرزندانم که حضرت ایشان است و الحال که فرستاد

از برای حضرت پادشاه عالم بحق خدا تعالی بفرستاد این مکتب کار قدیم

سازند و برگردانده من نگیرند سر تا پا تقصیرم و باستان بوی

عاجز من و قوت ندارم و چند کلمه دارم بعرض رسانم

بعد از توجه بسیار حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان

تخلیه و شرف آوردند و واقعه حال را بحضرت ایشان

علیه الرحمة والرضوان عرض کرده و قیاد اراست حضرت ایشان

در آمدند بعد از آن ملاکوت که تا زنده باشم در خدمت خود

ایشان میباشم حضرت بیستم کردند و گفتند که ای ملافا

از برای شما اعا که خواندم که کانرا

سلامت

ملاحظه فرمایند پادشاه عالم بحق خدا تعالی

خاتمه ملا محمد

سلامت برد بعد از برآمدن حضرت ایشان علیه الرحمة
والرضوان ملا جان بحق تسلیم کردند بعد از آنکه قاضی نظر ملا
ابن عمر بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان آمدند
ملا ابن بی بی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان افتاده ناله
وتفرع بسیار کرد حضرت ایشان از گناه او در گذشتند لیکن بزرگوار
او نگذاشتند ملا ابن بی بی زیاده روی کرد کار ملا به منزل افتاد تا که
اسم شیخی و ملایی تمام بر طرف شد **نقل است** از جناب قضا یلما
و کمالات الکتاب مولوی زاده یعنی ملا نظام الدین مذکور
فی المصدر فی الفصل که گفتند روزی در ایام بهار و رقت گل
سرخ بر سر منرافیه نقل آثار پیرانوا حضرت فواجه و احرار
و بر کزیده کرد کار و روزی بجنبه و طرف بجا بودم که حضرت
ایشان تشریف آوردند و حافظان قرآن یا ایها المؤمنون اتوبوا
إلی الله توبه نصوحا میخواندند و خاطر من این رسید که

الذین

افتاد صد قنات حق سبحانه و تعالی بنده ضوه را در پرت ضوه
 طلب میکنند و میگویند اتقوا ذنبا کذا یعنی عذاب است و از نماز
 شمرند و شمر سارعه هر چند که گوید در دنیا پوشیده و اشم
 و حالا نیز پوشیده دارم چنانچه مسئله عقاید است و باز حضرت
 مراقبه کنند و در خاطر من از روی طالب علمی حکایت رسیده
 بود و لکن حضرت ایشان متوجه شدیم حضرت ایشان
 را مبارک بالا کردند و گفتند در روز قیامت معلوم کردی
 تو که خدای بخشنده است بانه عین در عذاب است باز عذاب
 شد چنانکه اکمال الدین را حکایات رسیده که این همان بخشنده
 متوجه شدیم محاسن مبارک ایشان تا باران شده و انما غفیر است
 ظاهر شده و من در دل ضوه تقصیر گفتم و بجانب اکمال الدین
 نگاه کردند و گفتند مرا نمیکنی و هر یک ایشان بسیار و باز در حضور
 مراقبه کنند تا در وقت نماز امان از زمان بخت ایشان

عليه الرحمة والرضوان متوجه بودم از زمانه بفتح و دیگر معبودم
بعد از فراغ نماز جانب من نگاه کرده این بیت را خواندند را
هر دو شایسته کلی تازه بزرگدگری از که اموصه این همه عنای
لیکن ملاکمال الدین فعلا شده از سر انجاده آمد و بعد از
چند روز فوت کرد اما حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان
در سر آن هفته بودند که ملا بسیار مرایه حلاوت کرد **صل است**
از جناب ملا در ویت بلخی که هو کوشد گفتند از ولایت بلخ
بشمقز آمدیم و در مدرسه ابوسعید خاخره کفریم و انجالی بوم
و جمعی از جنابیت از اطراف من بودند و من وضع جبرکین دادم
تحت عنایت الهی لطف نامتناهی شده مرا ازین وضع جبرکین
فردند امته و از افعال گذشته بختیاری رود کرده و زار بسیار کردم
و کفر الهی این عنایت کردی و توفیق کرامت فرمودی زیرا
من مقتدای بر آنکه در ولایت او باشم و او بخدمت کار بر حق تعلیم

عابد

نماند و راه طلب و محبت را بمن نماید و درین اندیشه مرا خواب
 ربه در خواب دیدم که در بالای مسجد جامع شسته بودم و شایان بلند
 پرواز از جانب آسمان متوجه پایانش شد مرا بحال خود گرفته بجانب
 آسمان برد و من با فطر این خواب پیدا کردم و در اندیشه این
 خواب دیدم و با خود خیال داشتم و ازین خواب خود امیدوار بودم
 روز جمعه که بعد از فراغ نماز جمعه در طرف شمال مسجد جامع اواز
 قرآن خواندن میآید و مرا غیبت تمام شد رفتم که دیدم جایگاه
 کبری جمع کثیر بالا و پایین استاده اند و میگویند امام محمد باقر
 روح مبارک حضرت ایشان را دیدیم و من ازین طاعت پرسیدم که حضرت
 چه گفتند مردم گفتند که حضرت ایشان بدو گفتیم هیچ گفتند پیش
 خود منبر میشود البته بر یک عزیز دست میباشد داد و آن شاهان که با من
 و در میان اندیشه بودم که هنگام آنجا جای حضرت ایشان شاهان و پادشاهان
 که در آنجا نشستند و در میان مجلس روحی من در آن فوجی حضرت ایشان

عنه الرحمه و این دوست را خواندند که با مجلس ایشان
فرزندان هیچ این خجسته نداشتند و آنکو و خجسته نداشتند و
دانشان زلفت خجسته نداشتند و من از خود خجسته نداشتند و مجلس طرف شد
و حضرت ایشان فرستادند یکی از یاران یکی را گذاشته اند که از احوال
مما با خبر باشد بعد از آنکه بحال اقدام که مجلس منعقد شد و حضرت
ایشان فرستادند در آن و جان من افساد حضرت ایشان را
کجا یابم این یار نکره ها گفت که ای ملاجه خیال دار من گفتم که
ملازمت حضرت ایشان این یار گفت که اگر میل فتن حضرت
ایشان باشد شمار به هم و من سر و پا نبرده یا حضرت کویان
بشرق ملازمت حضرت مشرق نشدم دیدم که حضرت ایشان
بعون مائتا با درختان شسته اند و مراد نبرد فوه خواندند
و گفته ما شمار در جنگال فوه گرفته بودیم و من بحضرت ایشان
عنه الرحمه و الله و ان ثابت کردم و خواستم که ترک طالب علی کرد
بخدنت

حضرت حضرت ایشان
باشند خدا باشد از
کوی و در این از در
فرستادند و مجلس
کسب این شیخ ملا
و آن عابد گانه و آن
در کفر حضرت چندی
حضرت ایشان را علی
و این کسب بسیار
در حضرت روان فکرها
و این برای بردند و حضرت
و این کسب آن دیگر می
و این عابد در بودم در

بخندمت حضرت این آبا بنم حضرت ایشان فرمودند که هر جا
 باشد خدایا بش از ثناء الله در عمر قید ملائکوی و دیگرهای فو به
 کوی و رابط از دست همه افروختاب ملا دور نشد
 ثم فرمود در شش **نقل است** از جناب فضایلها و کمال
 اقتساب این شیخ ملت و ان قطب ملت و ان راه زمانه
 و ان عابد کجانه و ان بدرقه عنایات و ان ائمه کرامات
 و برارند حضرت حبیب یحیی آموذ ملا طیب گفتند روز
 حضرت ایشان را علیه الرحمه و الرضوان داعیه و سیر بخار شد
 از اهل علم کنسیر به راه بودند و از غیری بی نهایت و از اتراک
 و بر سر تخت روان جنگها شد و سر با شکست فقر حضرت
 ایشان را می بردند و حضرت ایشان بهر کدام بکنوع عنایت التفات
 بود که بعنایت آن دیگری مانند هر شب طایبی فروزی آمد و من
 و پهلوی جادری بودم در وقت سحر بعنایت می اکبر مثال ملک

نشسته اند و مراقبه شدند بعد از ساعت حضرت خواجۀ از قیظ ظاهر شدند
 و صحبا برحمان صاحب حال همراه در دست هر کدام طبعی و دستورخانه
 و این دستورخانه را در پیش مردم انداختند و در پیش حضرت ^{ایشان} طبع
 نهادند و یک طبق گوشت کوفته و در یکی کوبیده و یکی ترش و دو
 پیش و ملا باقی استقاول آمد و ملا باقی فی الحال کا و انبیان
 بر آورد و از پی پاره کردن شده بهی و مرتبه اول دست خود را
 بر تیرد من گاه گرفتند و پاره کرده خود را یکبار ازین مقدار کفش
 کنند بنی حامله اش را فی واقع نشاند بعد از طعام یکبار دیگر آید
 گرفتند و یکبار دیگر جدا شدند بعد از آن توجه بجزا حضرت فوادم
 جهما که رسیدند عانوع که در فرا حضرت فوجه بها و الحویع و اللق
 کرده بودند و عانوع کردند یکبار از تحت روانه برآمدند و مرا که رسیدند
 تحت روانه در آمد و جمع کثیر از در لایمرا رسید و پیش بر آمدند
 تحت روانه و نوشته از بالای دیوار میز را اندر آوردند و یکبار معلوم

این دو عزیز

نوع بر بالاج
 من صیران بودم
 در آن حال از من
 شدت این شایسته
 غلات کردند
 از من متبیه
 توجه تر از قبضه
 فوادم بها و الحویع
 شد و القات که
 خذ که رسیدند
 مبارک بر سر آمد
 شکی که نشسته بود
 در برابر قبر حضرت
 نشسته

نشکر که را بخاد میبارد و عزیزتر چه واقعه شده باشد بعد از
آنکه آن مرد تحت روان را با آورده بر زمین نهاد و نهضت یافت
تحت روان را بر کاشتم ملا باقی گفت یا پادشاه محترم در میان
حضرت فیاض و حضرت تاجان محبت هر نوع کرده باشد
حضرت این شایسته است که در درگاه مجالی بر زدن صبر مثل
نیست **نقل است** از عین ملا طریقی که گفت شب بود که
ما و علا باقی و ملا شمس میرزا که از ملا حضرت بودند خانقاه آن
دنیا و دین حضرت شیخ نورالدین تهرانی را دیدیم و ملا
تمام از یاران خواجگه کلا که برادر حضرت است علی المرتضی و الرضوان
بودند و بگفتند که همراه دیگران نشستیم و بودیم و هر کدام حکایات
و از هر جانب حکایات میگردیم جناب ملا باقی گفت که این نسبت
علیه در حضرت علی بن ابی طالب است و ملا شمس گفت در
حضرت ایشان با بیشتر است میان این عزیزان واقعه شد و نیز آن عزیز

۲ توابع

الحق

عالمی السید که دست
و اما آنکه خسته نماید
از این سخن معقول شد
در میان ملا باقی و حضرت
منظور گرفته و بیاطاعتی
و اگر در چشم او این باشد
فراوانم از ملا باقی و ملا
در آن شب حضرت ایشان را
خواجگه کلا همراه حضرت
ند و حضرت ایشان از
بگفتند که این نسبت
علیه در حضرت علی بن ابی طالب
است و ملا شمس گفت در
حضرت ایشان با بیشتر است

بجای کسی که دست بگریز ازین آخرین کفتم هر کدام با روح
 فواجها توجه نمایند به بنید که کلامی این دو عزیز در نسبت بسیار
 اند و این سخن معقول شد و هر دو ایشان را در اقبیه نزد پادشاه
 در صفا ملاقاتی افطار اطلب شد و فریاد کرد که وای چشم و چشم خود
 مضبوط گرفته و بیطاقی بلیا کرد بعد از ساعت چشم خود را
 و اگر چشم او نابینا شد همت و مایا بلع این واقعه هر
 جبر انشدم از ملا بلا و پرسیدم که چه واقع شد ملا گفت
 در اقبیه هم حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان به برادر خود
 خواجه ملا احمد و حضرت امیر از جانب چشمه عریض
 شدند و حضرت ایشان از حضرت فوج احمد شتر را
 بسیار بر زمین کشیدند و گفتند که ای بد بخت تو مرا خدمت
 میکنی و تا زاده غصب در دست بر زمین و چشمه نماند بعد از
 ملا آمد دشته بجای بردیم ازین واقعه ملا گذشت یک روز برید

بایستایان

دریدم که

من

در رحم من آمد

ملا فتم ملا بد طالع فرات و چشم ناپسنا فوا که در روز فقیر
کریم بسیار کرد که دل من بد و احوال و فکر شدم بعد از ساعتی
در خاطر من افتاد که حضرت فواجه امرا حضرت ایشان همرا
بودند باید که سر مرا حضرت فواجه گرفته حضرت فواجه را
تغیض سازم خدای کریم است شاید که روشنا چشم حاصل
آید و امن حکایت را ملا فتم ملا بجان دل قبول کرد و بعد از
چند بار دیگر هم اتفاق کردند اسباب بعین بهم رسانیدیم
در حضرت فواجه بعین نسیم و در روز و تخرع متوجه
شیم ازین واقعه حضرت رو کرد است شب هشتم در طرف
طرح می کردیم تقصیر می کرد بعد از ساعتی الحمد لله الحمد لله
میگوید عا یا سریم که واقعه است ملا گفت در واقع دیدیم
حضرت فوجه از قبر برآمدند و حضرت ایشان حجج از یاران
برداشتند و بجان من حکا کردند و غنچه شد حضرت فواجه هزار

بخت

حضرت ایشان گفتند که ای فرزندان این یارین یا رانان مرا شمع
 ساخته اند و ما از شما درخواست میکنیم که از سر کنایین درگذرید
 و حضرت ایشان از کنایه من گنج شسته و فاخته از برای صحبت
 خوانده اند و الحمد لله بحسن معایت خداوندی روشن شد
نقل است از آن قوم که هدایت و آفاق ممکن و لایت
 و آن پستوای راه بین و آن مجرم سرای تعین و آن برگزیده حضور
 علیم یعنی جناب حضرت خوند ملا محمد حکیم از علماء زمان بودند
 گفتند روزی مراد اعظم ملازمت حضرت ایشان علیه الرحمة
 و لافضوان شد از شهر برآمده متوجّه بالسجود کاشدم وقت نیم
 روز بود که بر آب کوچک رسیدم آن طرف دریا جمع
 از کبریا استاده اند و مسلمانان را بر پشت میبازند و من از ایشان
 امتناع نمودم بر شستم و در پناه بسته خشنو شستم بعد از آنکه گویا
 زخمند من و در یاد مردم پاؤ آمده بودم که مرا حال این

پای من در زمین غیر رسد و نزدیک به ملاکت رسیدم گفتم یا حضرت
 ایشان مرا دست گیرید و در میان زمینها دست بردارید و مرا از آب ببرید
 او در بعد از آنکه از آب گشتند اندک رفتم جمع سواران را دیدم
 بخت میآید و علامت راه زنی درین جماعت ظاهر شود و من خود
 بخدای سپردم و این جماعت بمن رسیدند گفتند ای ملا میایان
 بر یکدیگر دعوی دارید شما و بر ما میافا فی باشیم و در مقام برینه کرد
 ما با شما نزد من گفتیم یا حضرت ایشان وقت التفات است و عیان
 حال یکی ازین جماعت گفت ای ملا شما سلا بروید و ازین گذشتند
 و بعضی مسلحان ظاهر شدند آن جمع را برینه کرده گفتند بعد از آن من
 بکائنات حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان گفتند که از آب چون
 برآمدید و دیگر از الاماچه طور خلاص نشدید منت دارید
 باز من تحقیق گفتم **نقل است** از ملا حکیم هندو که گفتند مرا در
 داعیه حضرت ایشان شد و از جا و برآمده بجانب حضرت ایشان
 توجه

وت

توجه

مودبانه بودم لیکن در خیال این فقیر این بود که حضرت
 ایشان را میبارک خفه را بغیر عنایت نمایند و بدان
 بجز نیت حضرت ایشان رسیدیم بعد از آنکه شخصی مدعی
 غرض نیاز آورد و یک شخصی دیگر که بعد از نیاز آورد و در آن
 جنزای دیگر هم سوار میکی ایشان حضرت ایشان گفت که
 اینها با تو نیکو حکیم باید داد حضرت ایشان تبسم کردند و گفتند
 جناب حکیم بر دایه توجه دارند و از مال آنها کسر کردند
 و از ایشان میگویم اگر میگفت که امروز نیاز از مردم را بمن بدهند
 همه ایشان میگویم و من بقیص میگفتم **نقل است**
 از جناب حکیم میگویم که گفتند روزی در میان نیت حضرت ایشان
 بودیم حضرت ایشان گفتند که امروز از بنظر نیاز میایدان است
 با خون ملا محمد حکیم المتقا کردم در میان زمان شخصی از غلبه
 مع زین و الحجام نیاز آورد و بمن داده بودند که من توجه باسب

شدم و فوج محمد شریفی که در محضرت ایشانست استبان من
کشیده بودند این استبان سبب منست حضرت ایشان قسم
یاد کردند که می از اسب و از عمر کسی باید بودی پنج روز خواهم
محمد شریفی را ضعیف عارض شده بعد از سیزده روز فوت
کردند **نقل است** از آن بزرگوار زنده و بیکانه دور
بغی فوج پانجم جناب المغفور المبرور المسترح فی جوار رحمة
الله الملک المنان بغی فوج حسن که برادر حضرت محمد اجماع
کفتر روزی در ملائمت حضرت ششست بودم ناگاه
بحضرت ایشان گستاخانه نظر کردم و البدره در چشم
در پیرا شد و من ببطافت شدم تا رفت در چشم من
زیاده شد و از این واقعه یکسال گذشت اصلاً در چشم من
بر طرف نشد بیکبار بغایت کرد که بخاطر من رسید که حضرت
ایشان بیکانه های بر سر و مرغی بر سرند و الحال مرا خواست

ر بود

رجو در خواب دیدم که جناب ملا محمد سجادی از دروازه
 و گفت حضرت ایشان شمارای پرسند ازین شوق از خواب
 بیدار شدم و دیدم که ملا محمد سجادی از دروازه در آمد و مرا پرسید
 و گفت که حضرت ایشان بشما دعا گفتند و گفتند که و ما غایب
 و این نیستیم تا حالا مرا ضعیف کرده بوی اکنون که ضعیف گردیدیم بجای من
 شما فتنه پرسید و بیاید و الان شد بگرد خواب دیدم که
 جناب ملا کوچه از دروازه آمد و گفت که حضرت ایشان از در
 شما داد و می دفع در چشم فرستادند و دار در چشم من
 پاشید و من ازین شوق از خواب بیدار شدم و در چشم من
 بر طرف انداخت علی الصبح بملا نیت حضرت ایشان
 آمدم حضرت ایشان گفتند که دار در چشم من گذاشتید
 و من تعجب کردم **نقل است** از عماد فواجی باشم که
 گفتند روزی حضرت ایشان را در شهر شریف از اکابران

وہیچہ

شماره

نشسته بودم که یکبار حکایت از جانب من بزرگوار و مراد الشیخ
دیدم و خاستم و به همراهی یاران متوجه جانب ۱۱ منزل حضرت ایشان
شدم در راهی آمدم هر چه شوق دیدار حضرت ایشان غلب
شد و در راه هر کس که پیش میاید پرسیدم که حضرت ایشان را
در بغداد و کن باشند یا نه بهین طور آمدم و حضرت ایشان را
در منزل یافتیم و حضرت ایشان فقیر را و میلانیت خود خوانند
و من بشرف ملائمت شدم و چشم من بر جمال مبارک حضرت
ایشان افتاد و روی ایشان مانند ماه تابا و یابون افتاب رخشان
و محاسن بحد و با صوفه گفتم که این عزیز از جمله بشر میباشد
بلکه ملک باشد که حق تعالی از برای هدایت مسلمانان فرستاده باشد
در خاطر من رسید که ظاهر این عزیز زبان زیبا آید عالم باطن جم
نوع باز درین خیال بودم که حضرت ایشان گفتند ای ملا درو
و عایت فرایست من گفتم چه فرم روا باشد باطن بصدر

اظهار بهت حضرت ایشان علیه الرحمۃ والرضوان گفتند عجب
اگر چنین همه این مردم و مخاطب میگردید من فقیر گفتم و لرزه در من
پیدا شد و اثنا جلالت حضرت ایشان ظاهر شد و من با صد
اضطراب و ترس ملازمت حضرت ایشان را کردم و عمر با این مردم
در من بویه بود از آن فقیر بوی محمد عوفی در روز شنبه این
نقل نوشتیم در یکشنبه حضرت ایشان را علیه الرحمۃ والرضوان
بگمان محبت که ملا عوفی تعیین کرده بودند در خواب دیدم تا
در سه روز شوق در من زیاده نترشد **نقل است** از جناب نقیض
عاقب و کلمات اکتسابی امیر کربان ملا میرزا که گفتند محبت ایشان
علیه الرحمۃ والرضوان ایشان را بودم و رفت آمد بویه لیکن مرا حضرت
ایشان اعتقاد نبوه در اعاذ غیبت بودم بناگاه روزی یاری بهی
من آمدند و بمن توجیه نمودند که همراه ملازمت حضرت ایشان
رویم ملازمت حضرت ایشان رفیم و سه روز ملازمت حضرت
ایشان

ایشان بودیم و عشاء
حضرت ایشان کشیم
مردم چهار خند در زیر پیراهن
تفصیل حضرت ایشان در
ایشان آمدیم و حضرت
بگمان محبت ایشان
در خواب دیدم تا
در سه روز شوق در من
زیاده نترشد **نقل است**
از جناب نقیض
عاقب و کلمات اکتسابی
امیر کربان ملا میرزا
که گفتند محبت ایشان
علیه الرحمۃ والرضوان
ایشان را بودم و رفت
آمد بویه لیکن مرا
حضرت ایشان اعتقاد
نبوه در اعاذ غیبت
بودم بناگاه روزی
یاری بهی من آمدند
و بمن توجیه نمودند
که همراه ملازمت
حضرت ایشان
رویم ملازمت
حضرت ایشان
رفیم و سه روز
ملازمت حضرت
ایشان

آمدند و دیگری آمده باشد حضرت ایشان میگویند که از برای این
آمدیم که دختر ملا حکمت را بنویسم و فایده خواندن غایب شدند
و من از خواستار شدیم علی الصبح این واقعه را یکی از مخصوص
فقه گفتیم آن یار گفت ترا مبارک باشد بعد از آن بوالد و والدۀ خود گفتیم
ایشان ناگفته که حضرت ایشان بنویسم غایت بسیار کنند که این واقعه را
دید و من حکایت کردم که یکی از یاران حضرت ایشان در آمده اند
و گفت که حضرت ایشان شمار را خوانند و طلب کردند و ما پسر همراه
روانیم بعد از آنکه همراه در آمدیم از یاران حضرت ایشان هر که در راه
و این خود مبارک باد میگویند و پسر یکدیگر میگویند که چه طور واقعه است
مانند باین عالم نشدیم و حکایت کار را نکردیم بعد از آنکه حضرت ایشان را
ملاکت کردیم حضرت ایشان فرموده اند که ای اخوان من بخواهم
دختر ملا حکمت را بیاورم که پسر است عقید کنیم والدین گفتند که
فرزند من ملا حکمت است حضرت ایشان است حضرت ایشان میگویند اما غفوت

معلوم

معلوم شده بود که
ایشان گفتند که ملا حکمت
بود که پسر است
اما بعد از آنکه
فرزند من ملا حکمت
است حضرت ایشان
میگویند اما غفوت
حضرت ایشان
فرموده اند که ای
اخوان من بخواهم
دختر ملا حکمت را
بیاورم که پسر است
عقید کنیم والدین
گفتند که

معلوم شده بود که فکری این کار کرده می آمدم حضرت
ایشان گفتند که ما فکر این کار کرده بودیم و فایده خوانده
بودیم که پس شما مطلع بود این حضرت ایشان اظهار شد
ما با حیرت ماندم بعد از آن قاضی را طلب کرده عقوبت کردند
نقل است ایضا میر کردند که گوشت علام دادم
از نزد من گرفتند و من ازین واقعه بیرون نشدم تا سه
روز به طرفی متوجه شدم ضمیر علام نیافتم خاطر من بالکل
جمع شد که نخواهم یافت ناگاه بملالت حضرت ایشان
آمدم و در خانه بسته و گفتم که تعجب حضرت ایشان
عرض کنند من حیران و گریخت استاده بودم که بباگاه
حضرت ایشان گفتند پیران چه گفتم با منم
بنده است حضرت ایشان گفتند علام را یافتید می گفتم
نیافتم حضرت ایشان گفتند که با وای خواجرا توجه دادم

شاید علامه را آورده باشند بخانه خود که دلمون کوی
میدید بعد از آن بخانه آمدم ساعتی بود که شخصی علامه را
گرفته آورده و من از علامه پرسیدم که درین چند روز کجا
باشی گفت در کنایه این ده بودم و افعه در راه است من
گفتم بکوی گفت ای فواحه طرفی شد از جای برو اسم
و برادر دارم که بجانب کنگر و دم تمام شب میرفتم و رفتم
در جنگل میدیدم و در جنگل خواب میکردم و رفتم و رفتم
باز من جنگل دیدم چند یاقوت و افعه شد و بعد از چند
شد افعه را باین شخص ظاهر ساختم و گفتم که مرا خدمت
خواهم باین معنی که این شخص را به پیش شما آورده اند
علامه گرفته بخدمت ایشان رفتم و افعه را بخدمت ایشان
علامه را در راه عرض کردم حضرت ایشان گفتند که خدا
عز و جلالت **نقل است** از آن رکن روی کار و قطب ابرار

دان

دان شمع ملت و آن خواص دولت برگزیده خدا جل جلاله
 که از موالی عهد و از مشایخ دهر بودند که غرض سبب شد من حضرت
 ایشان بنامی که روز در خانه ششم بودم که بیکبار اختیار
 دیوانه و از خانه برآمدم و توجیه پیداشدم و مرا فیض اشاعت
 مخدوم اعظم اطواف کردم و او گریه و زاری نمودم بعد از آن از مرا مخدوم اعظم
 برآمدم و خواستم که برگشته بشمارایم دست برداشتم از کربان
 گرفت و بمنزل حضرت ایشان که اسیر و کالان شده و از درون
 به اختیار بآن جانب رفتم و ملائمت حضرت ایشان رسیدم
 و حضرت ایشان گفتند ای بابا که ای دل من خواهد بود از کربان
 گرفته میارم و حال تعهید کفایت حضرت ایشان ثابت کردم
 نقل است اینجا ملا بابا میزند که روز در ملائمت
 حضرت ایشان ششم بودم عزیمت ششمی تنگه نیان آورد و حضرت
 ایشان عرض کردند که یا پادشاه عالم بکناده کاوداشتم سینه سبب غایت

هر چند در این عالم افتسم خبر نیافتم دینده که حضرت ایشان را بمم
الاحد اسیر از توجه حضرت ایشان بامم رسد حضرت ایشان گفتند که
ما غایبان هستیم و انهم که کاو تو در کجاست بگفتیم تبسم کردند باین
ناری کردن گرفت حضرت ایشان گفتند که بواسطه اطاق خانه خود
نگاه کن شاید که در میان باشد این مرد گفت در ماهیت که کشیده ام
هر روز به بار اطاق خانه را من و کسان من میکردند حضرت ایشان
گفتند که خدای کریم است این مرد در این وقت بعد از روزی با آمد
و گفت ای پادشاه عالم امروز یکی که از ملائمت حضرت ایشان
بر امدم ماده کاو من نزد یک خانه و من در اینجا علف خود
را ستاده بوده است گرفته بخانه بروم معلوم باد که ماده کاو من
از توجه حضرت ایشان یافت شد حضرت ایشان گفتند
هم از غلی است عروجل بعد از گفتن ای مرد حالا بخانه میروی
آن مرد گفت آری حضرت ایشان گفتند تنگ نیازی ام
ی بر

ی بری آن مرد گفت و
از ایشان بنیاده
از آن گفت در سر فراف
از آن گفت در سر فراف
حضرت ایشان بداند
حال آدم و خورشید و زمین
من این حال را از شما
بگویند سر و پا بر
ان شد و حضرت ایشان
ما تو خبری که از او
است بدان من پر است
از من گفتیم در وقت
از او در فریاد شد

می بری آن مرد گفت والله که فراموش کرده بودم سنگه برآورده در
 نزد حضرت ایشان نهاده تقصیر گفت **نقل است** از جانب طایفه
 زاید که گفت در سر از فیض ائمه خواجهمیدر طاعت دار بودم
 در شنای خود و امرای خود می داده است بناگاه جنات بجای ^۲ **تعلیم**
 حضرت ایشان رسیدند و گفتند بخیر این کسند فرو میرود و من
 بحال آمدم و خود را فریفته بر آمدم و بحال کنیز افصاد فرو رفت
 و من ازین حال و از التفات حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوا
 به سهول گشته سر و پا برهنه و فریاد کنایه بجانب حضرت ایشان
 روان شدم و حضرت ایشان مرا ملائمت کردند و در پی من شدند که
 ای عاقل پیری که از احوال یا راجحه با خبر نیست فردا
 قیامت میرود از من پیر است ای چه واقع نشود و هر نوع که باشد
 بوی از من تقصیر گفتم و حضرت گفته بشهر آمده ام **نقل است**
 از او و حیدر و فرید و عمرو و زاید و عابد و او متقی روز

و بجای مدد کارزار و بگریزیده الله یعنی آخوند ملا فتح الله
که از یاران آنکه حضرت مخدوم عظم بودند و حضرت مخدوم
اعظم در میان صفی فقه حضرت مولانا سپردند و گفتند که نام
این عزیز فتح الله است از دست این بسیار فتح میشود
انشاء الله تعالی و گذارند حضرت مولانا بودند که کار مشکلی که
حضرت مولانا پیش می آمدی بجانب ملا فتح الله معبر
موندند ازین وجه مردمان بجا فتح الله متعجب و شگفت
نمیدیدند از جانب ملا غایت میکردند و آخر حضرت مولانا از
جهت غلو کردن یاران التفات فقه را بجانب ملا کم میسازند
جناب ملا از اینجا بنزد حضرت ایشان می آید و حضرت
ایشان آنچه را که از ایشان می شنیدند بجا آوردند و بعد از چند
روز حضرت ایشان علی المرتضی و الرضوان اجازت بشیخی
دادند و خط ایشان را نوشتند و بملکونند ملا فتح الله را بجانب

از پنجهت

روم

روم و یونان ملک گویند فرخنده دارم بجز این حافظ تو رسون
 نام حافظ بود بسیار خوش خلق بجانب سلاطین کاهند
 ملافتح الله بهر ای حافظ تو رسون بجانب دوم نشند
 در انزلی پای تخت ولایت دوم شهر استیل بعد از وفات نمودند
 و در انزلی پادشاه سلیم سلطان بوده است این دو غیر نبرد
 یک مسجد در آمدند و بیت اسکافی کردند ازین واقعه
 چند روز گذشت هیچ کس به حال او مطلق نشده است یک شب
 اینها دست به عابر داشتند و در زار درآمدند و بدرگاه
 حق تعالی زاری بسیار کردند و حضرت ایشان علیه الرحمه
 و الرضوا توجه نمودند و گفته اند که شما ما را باین ولایت
 فرستاده اید و ما درین مسجد شسیم هیچ کس از احوال ما
 با خبر ندارد اما زن سلیم سلطان شش ماه شده است که محبوس
 بوده است و اطباء دیدای وی عافرانده بودند و یک زن

معنی افروز و ملافتح
 بودند و حضرت
 ملافتح الله بهر ای حافظ
 ششین بسیار خوش
 ت موافق بودند و در
 ری بجانب راست
 فتح الله علیه
 بودند و از حضرت
 ت فخر بجانب
 ایشان می کردند
 است یا او در
 و الرضوا اجازت
 گویند ملافتح

سليم سلطان در خواب دید که بزرگوار قدس بقايت احمدی
و چون افتاب تابان و نوروی این بزرگوار عالم را منور
گردانیده است و محاسن خدیجه بن کافور تابانی رسیده این خانم
خیال کرد که فرشته است از برای انکادوی را این صورت باین
زیبایی بسیار بهاران نور پس این عزیز بی بار و مهره بودند
سفری شده بر سر بالین خانم آمدند پرسش احوال کردند خانم خبرها
آوردند گفت که ای بزرگوار شما چه کسیست و چه نام دارید و از کجا
می آید حضرت ساری نام خود را گفتند و از ولایت قمندی می آیم
و پلیدن توانم ایام که دعا کنیم و ضوق را از تو در سازیم و تو بخت
آمی نشاء الله معلوم تو باشد که در کس این مادی فلان
مسجد خند و زو است که آمده است و مشک نشاء الله اگر خواهی که
صحت یارانت نامرطل کن و از این نافع است که خدا را تعالی
ترا صحت عطا کند این حکایت گفتند غایب شد خانم از کثرت

این خواب پدید آمد
که این دو عزیز را یافته
صورت بسیار زیاده بود
بشارت سلطان التوق بیغزود
داد که در قفس سجده و دوسا
از این تابان اولی
سلطان و سادات چشم سلطان
در این وقت دعایت خواب و زو
از این غنچه این دو عزیز
بشارت بجا آورد بعد از آن
سلطان از کجا میباشند و
باب داد که از قمندی و
سلطان در این شهر آمد

شوق از خواب بیدار شد و خود محنت و سبکی دید بعد از آن تعیین
 کرد که این دو عزیز را یافته ازید سلیمان بجاییم و بگوید که ترا اثر
 صحت می بینم و دیگران هم توجیه از بهر دست خانم واقعه حال
 بسیار و سلطان شوق بیغزو و دوا و نیز کسان فرمود آخر شخصی ضعیف
 داد که در قلا مسجدی و مسافر یک ظاهر مشوه اعطاف نشسته
 اندایت تا نباشد از حرکت سلطان این دو عزیز را یافته بنزد
 سلطان آورد و بناگاه چشم سلطان باین دو عزیز افتاد خیال کرد که
 دو فرشته است در غایت خواب و زیبا بی باین صورت میاید سلطان
 به اختصار شیفته این دو عزیز شد و احوال رسید و آنچه شرایط
 غریب و نازک بجای آورد بعد از طعام و شراب سلطان پرسید که
 از کجا میایند و از کجا میباشند و کی آمدند و نام شما چیست ملاح
 الله جواب داد که از شهر قدیم و از یاران حضرت ایشامی باشیم
 چهار روز است درین شهر آمده و قلا مسجد نشسته ایم

وید

روید و از نظر ملا غایت رند علی الصبح ملا غایت را در گذاردند
 و حافظ را دیده اند و از جانب حافظ پورسون کسی خبر آورد
 که حافظ را غوغا عرض شده است شمارای طلبند ملا رفت
 حافظ گفت که حرف غایت شمارا بسفر مکه و معطر فرمودند و ما
 بسواخت بعد از آن حافظ گفت مدتی دیده است بکلمه
 تو میرود چه شد حق گفتند جامع تسلیم کردند ملا جنازه حافظ
 گذاشتند و بدست خود دفن کردند بعد از آن قرآن را ختم کردند
 ملا فتح الله از سلیم سلطان فرصت مکمل پیدا کرد سلیم سلطان هر چند
 منع کرد ملا غوغا را نشد و بجانب مکه متوجه شدند باین طوری که شصتین
 یار و یار و طایفه یار و یار و تاق و دستا یار و جار و قریار
 هر چند سلیم سلطان گفت که سرو پای آدمیان نه پوشیده شود
 روید و چند کتختست شمارا همراه سازم چنانکه بقبولانگردند
 و تعاقب همراه شدند و مردم قافله میگویند که این باغ و مکاره میکند

حافظ پورسون
 در ملا غایت
 از سلطان
 در ملا غایت
 و غوغا
 از سلیم
 باین نام
 که سلیم
 در اندیشه
 کردند
 باین نام
 که سلیم
 در اندیشه
 کردند

ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرق شدند بعد از
غایب و التماس جناب ملا گفتند که ای رسول خدا شانزده سال
ست که مجاور ضیئه مطهره مطهر بودم حالا میخواهم که خدمت شما
ذات بابر گویا ششم حضرت رسول اکرم فرموده اند که روز جمعه
بعد از نماز بیاملا از کثرت سئوالات خواب بیدار شدند بوی
مشک عالم را بپرفتن است ملا این واقعه را کتابت کرده حضرت
ایشان فرستاده اند و این واقعه را شب یکشنبه بوده است
ملا را در شب چهارشنبه صبح عارفان شده در شب هم حلت
کرده اند قالوا اننا لله وانا اليه راجعون بعد از نماز
جمعه دفن کردند آنروز از کثرت فتنه خلقی نشانی است
داد اما این جانب حضرت ایشا علیه الرحمه والرضوان و جان
شکست ملا فوت شدیم شب بوعده فریاد کردند و گفتند که ما یا رب
یعنی ملا فتنه الله سزاوارت کرد یا ای همان را و یا همان را بگویند
مانند

مانند اند بعد از چند کلام
تقدیر است
در روزی که از قریه حضرت
بوی بیدار شده اند روزی که
در صفاق رو آید و بیدار
بیت آن افتاد خواهد شد
در راه براتش بود و اگر
بعد از آن فواجیه بروم
بسم را در قریه ارات حور
و آنکه بولایت می آید و این
بوی ملا فتنه الله و یا رب
و یا رب یا همان را بگویند

مانده اند جدا چیز کامر قوم ملارا آوردند معا بله کردند و
 آمده است **نقل است** بعد از آن جناب ایشان علیه السلام
 و الرضوا اموالی زینا و شیخ دورا بر کرده خالق این خواجه
 صادق که از قریای حضرت ایشان بوده اند ملا و دانشمند
 و شیخ بیکال بوده اند و روزی امر کردند شما بولایت روم روید **حضرت اینست**
 خواجه صادق روایتند بمر ولایت که رسیدند گویا در آن
 ولایت آنکه افتاد خواجه صادق را اینجا حالت بوده اگر در
 بودند راه پیرانش بود و اگر در خانه بودند آن خانه کاشی
 بوده بعد از آن خواجه بیروم رسید اند صحرای بخت بر کرد که تمام
 اهل روم را در قیادادت حضرت ایشان آوردند و اهل روم
 گفته اند که بولایت میآید این نزدیکی این نوع عزیز میباشند
 بود و غیر از ملافتند و بار این بزرگوار این نوع باشد خواه
 حضرت ایشان را چگونه باشند جناب خواجه چند سال ولایت

علیه السلام
 گفتند که رسول خدا
 و علم بودم
 رسول اکرم فرموده
 شوق از خواب بیدار
 این واقعه را که
 قدر است بکنند
 عارفان در دنیا
 لیه مراجعین
 مرت فخر خلق
 بن علیه السلام
 فریاد کردند و گفتند
 بیایان همان زمان

حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
برای حضرت بخوانند و
من می نمایم و توجه میکنم
خبر از پدر دست داد
همه کار من بر این قرار دارد
از این جانب بن برادر
من برادر کاظمی رسانم
برای بعضی حضرت این
حضرت رسول الله اکبر این
و مخفی فرمایند و عند خود
تأخیر شدیم که این برادر
باشد و او در نظری او
است پس که در برادر این

حضرت رسول الله علیه و سلم بسیارش میکنند و عذر تقصیرات
 مرا از حضرت بخوانند و برادران سر یا را یا یا کردند و هر چند که
 من سعی نمایم و توجه میکنم هیچ کدای از ایشان نگاه میکنند
 آخر مرا نوید دست داد و تمام از خود رفتم و با خود گفتم که
 ظاهر آگاه من براندا در بعد از آن بد حال شدم و فرمودند
 اما هرگز بجانب این برادر که حضرت ایشان باشد نگاه نکنم
 و این برادر بخاطری رسانم بیکبار بعصابت کرد کار عین
 برادر من یعنی حضرت ایشان قدم مبارک خود را راست کردند
 و گفتند یا رسول الله اگر از این برادر من تقصیر واقع شده باشد
 بگویم خود عفو فرمایند و عذر خواهی از جانب من بسیار کردند
 و من در تعجب شدم که این برادر که کزنی دانستم که او را این
 حال باشد و او در نظری او را در حق سجاده و تعالی مرتبه
 و منزلتی بود که در برادران دیگر نبوده است ما غلط کرده بودیم

بدین

و انابت کردم و حضرت ایشان گفتند ای برادر کدام مقام
 لیکن آنحضرت عنایت کردند این واقعه را قبل از آنکه من
 میجویم آنحضرت ایشان را بنده ام اعتقاد من زیاده تر شد
 و تعجب کنم **نقل است** از جناب پادشاه و تقوی شجاع و بزرگوار
 حضرت رسالت العالمین یعنی ملا سنگین که از یار اعظام
 و خلفاء کرام بودند گفتند در ایامیکه حضرت ایشان علیه الرحمه
 و الرضوان ولایت کاشغر بودند و من خود بودم از ولایت
 پنج بولایت کاشغر رفتم و بحضرت ایشان انابت کردم
 اما در میان رسیدم که عید قربان را دو روز مانده است روز
 عید قربان حضرت محمد خان بامرای پسران و خلایق بسیار
 در تخت شمانی آید بمنزلت حضرت ایشان آمدند و در صحرا
 کمره زرین نماده اند و حضرت ایشان را بران کمره نشاندند

حضرت ایشان

عید قربان

علیه السلام و السلام
 و انابت کردم و حضرت ایشان گفتند ای برادر کدام مقام
 لیکن آنحضرت عنایت کردند این واقعه را قبل از آنکه من
 میجویم آنحضرت ایشان را بنده ام اعتقاد من زیاده تر شد
 و تعجب کنم **نقل است** از جناب پادشاه و تقوی شجاع و بزرگوار
 حضرت رسالت العالمین یعنی ملا سنگین که از یار اعظام
 و خلفاء کرام بودند گفتند در ایامیکه حضرت ایشان علیه الرحمه
 و الرضوان ولایت کاشغر بودند و من خود بودم از ولایت
 پنج بولایت کاشغر رفتم و بحضرت ایشان انابت کردم
 اما در میان رسیدم که عید قربان را دو روز مانده است روز
 عید قربان حضرت محمد خان بامرای پسران و خلایق بسیار
 در تخت شمانی آید بمنزلت حضرت ایشان آمدند و در صحرا
 کمره زرین نماده اند و حضرت ایشان را بران کمره نشاندند

حضرت محمد خا و این همه خلافت از حضرت ایشان سیر
گشتند و هر کدامی ازین جماعت مثل شریعت گفتند و از ایشان
بر کربلای رحمت بعد از ایشان را بر کربلای رحمت و اگر در حدیث
محمد خان پیاده جلاد و اگر قریه باین خلافت پیاده فریاد زان
و خوابیم گوید و جلاد حضرت ایشان بنماز که فرستاد و نماز
عید را کرده اند باین بهانه شریعت را و در هر کس
و منزه افروخته علی الصبح محمد خا بکلیت حضرت ایشان
پیاده آمده زاری کنان کرد و سیر حضرت ایشان سیر
گشتند و گفتند که با حضرت دیر روز از کربلای رحمت و در
از کربلای رحمت گشتیم بعد از آن گفتند که شب خواب دیدم
بیکه موعظه رفتم و طوف کردم و از اطراف بیت الله ششبار
گشتم بکلیت بود که سیر و بگردان ایشان گشتم و امثال این
که بسیار آمده گفت که این بیگانه است الله را طواف کرده خواب دیدم
نعلت

محمد خا

^{نقل است}
 از صاحب عظام و خلیفه و کرام ملا حکیم مذکور که گفتند در حضرت
 ایشان متوجه بولایت بلخ شدند و بمنزله که انرا تمبر کوبیده رسید
 و کنایه از روز آمدند و جاور بر پا کردند و من حضرت ایشان
 عرض کردم که یا پادشاه عالم درین محال و بسیار است میگوید بمباد
 بمسلمانان حاضر رساند حضرت ایشان فرمودند که هر که در فرمان
 فواجبه ضمه بشنید و فرمان ایشان بشنید بعد از آن بگوشت آمد طرف نیم
 شب بجه که در من حواله بداند و کت برآمده بکرامت حضرت
 ایشان آمدیم دیدم که یکله ایملر سوار جاور حضرت ایشان
 استاده کت غریب نمان و من در کنار استادم و بدست ضمه
 تیرنگا گرفتم حضرت ایشان فریاد کنان دست نگاه دارید غنچه
 بعد از آن این بولبار بسوی من جاور و آمده و من از دور
 نگاه کردم دیدم که این طایفه روی ضمه را به پای حضرت ایشان
 نی حال روی ناله بعد از سا فریاد کرده از جاور برآمده بدرون

جسک را آمده تا خیل وقت او از فریاد و بولبار سری آمد بعد از آن
بلاذرت حضرت ایشان مردم فرمودند که سخن بجانستند که
در میان حق است ایمان در میان او است **نقل است** از جناب حافی
قولی که از خلفاء حضرت ایشان بود که گفتند روزی از ملاقات
حضرت ایشان نمودیم جفا شدیم یکی از بدمنه کوه رسید
فرز آدمیم ناگهان از او بگفت که چشم به جهت آب فرو بردند
یکی از یاران گفت که اگر یکی از این آهوان بدست می آمد که در دهنه
کوه و این را گردیم فو میزد بعد از آن یکی گفت که بسیار حضرت ایشان
توجه نمایند که حضرت ایشان یکایک این آهوان را با التفات
کنند بعد از آنکه توجه شدیم آهوان آب فرو بردند و برگشتند یکایک
اصلاً از جای بر نمیخیزد بعد از ساعتی یکی از ایشان گفت که این
عنایت حضرت ایشان است که این آهوان استاده مانند دیگران
نماند و تنها اینها جفا کردند یکی از این آهوان آمد و آهوان
گرفته

نه اگر ملاحظه کردیم
است او را بر پا کرده خود
نماند و تنها اینها جفا کردند
یکی از این آهوان آمد و آهوان
گرفته

گرفته اند و ملا حظ کردیم یکپای او شکسته است و او را زنج کردیم
 و کونست او را بر پا کرده خوردیم لیکن سینه او را ز برای حضرت
 ایشان بجا داشتیم بعد از چند کجا بجا داشت حضرت ایشان آمدیم و سینه
 او را نزد حضرت ایشان ظاهر ساختیم حضرت ایشان فرموده اند که
 پای آنها مغزل شکسته است و الا نتوانستیم بکشتن مایا تقصیر کنیم
نقل است از کتاب ملا حظت مذکور که گفتند روزی جمعی کثیر
 از یاران ولایت قزوین رسیدیم بنام جمعی از قزوینان بطریق قراچی
 گری برآمدند و در میانرا گرفتند و شمشیرها برهنه در دست
 قصد مایا کرده اند و مایانرا تنگ ساختند و مایا بدست کا حق سبحان
 و تعالی و ناله شدیم بحضرت ایشان متوجه شدیم بیکبار این
 خانها از اسبافروند و در ویهای خود را سپایهای مایا
 مالیدن گرفتند و مایا صبر داشتیم و پرسیدیم که شما یانرا چه شد که
 بمایانرا احضر کفتم ملا محتمی میکنند این قزوینان میگویند که

من چشم خود را واکردم و دیدم که بر اقلای خدمتکاری خاص حضرت
 ایشان بنی برافضل تمام گفت ای شیخ این چه معامله بود که کردی و حالت
 چندین سال را بر باد داده بودی که بر خیز ترا ایشان می طلبید و تحت
 روان آوردند مرا به تحت روان نهادند و گرفته بجلالت حضرت
 ایشان آوردند حضرت ایشان بنی گفتند که سالها لاف می گفتم
 میزدی اکنون باین سر حد رسیدی بر باد داده بودی بعد از آن
 یار گفتند حضرت ایشان بیکبار بر اقلای فریاد کردند و گفتند
 زود بپشت شیخ عبد الرحمن روانه کردی بسیار که نزد کاکام است
 که ای پادشاه دست آورد بدست شما طین در مانده است بعد از آن
 چند روز نزد خود نگاه داشتند تا من به شرم **نقل است**
 از آن عالی انصاری و کمالات اکتساب بر کرده خدای تعالی مدد بسیار
 او خلعت حضرت ایشان بود و مشهور بود و خلیفه بودند و بر سر
 سوداگری بجانب لایب قرائتین میرفتیم قالی قولا قیام در روشن
 خان

شیخ

خان بیا همراه شدند و از ما پرسیدند که ملاجی که انانیت
 دارند من کفتم بحضرت ایشان و در اوصاف ایشان
 در آمدیم و حکایت میکردم و هر چند که من تعریف میکردم آن
 انصاف نمی میکرد و بناگاه از من بجای تنگ رسید و بهلوی
 خود از بالای کوه بجانب پایا روان شد و من فریاد کردم
 که یا حضرت ایشان آن نا انصافی خنده میکرد و میگفت که
 یا خواجه کوی یا حضرت کوی و میگوید که توجه دیوانه مرد کوی
 و یا حضرت ایشان ترا جبهه فایده و اگر این اسب آن ضعه بالمند
 علاج نتواند کردن که اسب پاره پاره شود و ایشان جبهه قوت
 و کدام ولایت و کدام کرامت و امام من است بدامن حضرت
 ایشان زده ام میگویم یا حضرت ایشان دیگر شما میدانید اما مردم
 گمان کردند که اسب پاره پاره شد و بار او نیز پاره پاره شد بعد از آن که یون
 و نا لا و خواجه کویان از بالای جانب پایا روان شدند اما این

در حدیثی است که
 فرمود که اگر کسی
 را در این دنیا
 چیزی بماند که
 در آخرت سود
 دارد

متکالی فانی
 و ملاجی که کوی
 ایشان می طلبند
 به جلالت حضرت
 تنگ که سالها از
 دانه بوی
 فریاد کرد و
 میگوید که
 در این دنیا
 چیزی بماند که
 در آخرت سود
 دارد
 خلاق نهاد در
 خان

ف
نا انصاف از میان من میگوید که خواهم کوی و یا خدمت کوی و من نیز
فردا بکشم بعد از این که بدان ما قصد که ما درین قول فروزی ایم و این
بجای در اینجا میباشیم فردا از آن الله کوچ خواهیم کرد و من بحال
خوابم چشم مرا بست و بدو کتاب میروم و این نا انصافی خنده میکند
و میگوید که یا خدمت کوی یا فوج کوی و من حال غریبه دارم بسیار
بغایت کردگار در آن مرغزار که این یا آن قرار داده بودند و ندیدیم
دیدیم که یک اسب دارد و درین مرغزار میبرد و علف میخورد و نزدیک
آمدیم توجه کرده دیدیم که آن اسب منست بغایت خدای تعالی
فریب اسب را بر سریده است بسیار فریاد کردم که یا حضرت ایشان
مرا پیش من این نا انصافی شمرده ساختی قال تعالی این
واقع مطلق فریاد کرد و دستار از سر بر زمین انداخت و گریه
پاره کرد و دسجاء شد و خواهم میگوید و فریاد میکند و حالتی عجیب
می پدید آید به تعریفی راست نمایید داند دنیا قطع علاقه
کرد

کرد و عاید به حضرت ایشان انابت کرد و حلقه بندگی و کوشش
 کرد و مکر خدمت بر عیادت و از میانجا بر گشت و در هیچ منزل
 قرار نگرفت تا بملازمت حضرت رسید و انابت نکرد بعد از آن
 واقع را بحضرت ایشان عرض کرد حضرت ایشان گفتند شما
 بکار و دینان خنده نکنی که بدیدباش و بعد از آن گفتند که کسی
 از خدای تعالی غافل نیست و در بندگی قیام دارد خدا تعالی بار
 و مجاز او را نیز نگاه میدارد **نقل است** از فقیر حقیر محمد بن محمد
 که روزی چند خدمتکاری من اسب مرا گرفته بسیار از آمدن محبت
 مصلحتی واسطی از بازار دزد گرفته است هر چند که حبس جویم
 بهم نرسید ازین واقعیه است بکرونگذشت آخری طاقت شدم
 و آنک ریایی کویا که رعایت کلان نتوانستم بر سر از فیض
 آنها حضرت ایشان فرمودی و بر سر از فیض آنها حضرت خواجہ ارشد
 رفتم روی خود را بر دیوار صوفیہ حضرت خواجہ مالیم بعد از
 آنکه

السرار

بیایای پای حضرت خواجه بر سر قبر مولانا محمد قاضی ششم و بخواند
سوره یا ایها المنین من توجبه شدم یا ره خوانده ام که حضرت
ایشاد در سلوی من ظاهر شدند و حضرت خواجه بر بالای من
بر لب صوفی نشینند و حضرت خواجه جناب مع لانا محمد قاضی
نکاح کرده ایشان را کرده جناب فی بمن گفتند که بر خیز
بباغ خوه رو که اسب تیرا بباغ تویی آرند بعد از آن فقیر بباغ
آمدیم دیدیم که اسب بباغ نیاد و دندان ز طهارت کردم و گاه
تخار کند دم در میان وقت شخصی اسب را روا شده آمد و کسی که
سوراع میکنند که آنکس من نام داشته و بر غلط باین جای
فقیر آمده است من گفتم این اسب من بوجه بملانیت قاضی
آمده ثابت کرده گرفتم **نقل است** از جناب خواجه
ما شدم این خواجه حسین مذکور که گفتند در خانه که حضرت ایشان
در میان قرقران بود و در نظر مردم کردند که به پیش سر یوق
قرقر

قرقر و از من دعا کوی و با او کوی که ترا ضعیف بوده است
 حضرت ایشان ضعیف تر از شونده اند تر از میطالعند و میگویند که اینجا
 آید یا ایستند به باغی و عاقلیم ان شاء الله صحت و باد
 و در اینجا حضرت شایسته عرض کرده است که من مطلع نبوده ام باری
 بام حضرت ایشان و جمیع زیاران به پیش سر یوق رفتم و او را
 دیدم در اطراف او قریب بچهار صد خانه و ایستاد در پیش
 سر یوق جمع کثیر مجلس اندوایش نشکرده ما و عا
 حضرت ایشان رسانیدم دیدم که او را ضعیف صوب بوده است و ایشان
 کشیدند و تغار علی حده آوردند و میباید میباید نهادند و از هر گوشه
 پاچه پاچه بریده و برین تغار انداختند بعد از آن همه موزن
 برخاستند و بجانب رختی رفتند و من از عقب ایشان رفتم
 تا به پنجم که گام میروند و حکام میکنند بنزد یکدفعی رسیدند و بجا
 رفت تعظیم کردند و تغار را نهادند و در پیش رخت سجده

عاقلیم ان شاء الله
 باره خوانده اند
 ت فوام بر بال
 جناب مع لانا
 من گفتند که
 ند بعد از آن
 ز طهارت کرده
 لوازه آورد
 و بر غلامان
 بوی عطر
 از جناب
 ز غار حضرت
 نش سر یوق
 قرقر

۶. ایش و ایشندیک با ایش کورشت ا

کفعم که این تمانرا گرفته بجلالت حضرت ایشان بروید و امن
بما را نیز برید و قرآن کفعم که ما به بتا نرای بریم لیکن تکیه

جعفر

جعفر انجی بریم و من این جماعه را دشنام دادم و بازیت
 کلا نرا بر زبان زدم بعد از آن مرد این جماعه را بابت
 گرفته ملاحت حضرت ایشان آوردیم و واقعه و حال را
 بعرض حضرت ایشان رسانیدیم حضرت ایشان به تلبیه
 جعفر اشارت کرده ازین مردمان پرسیدند که این چه چیز است
 و کار چیست و این جماعه گفتند که این خدای ماست و هر
 خدای تعالی شما میکند خدای ما را میکند حضرت ایشان گفتند که
 خدای شما نمیتواند این بیمار را به ساختن امر و زیا و فراد
 جماعه گفتند که ای خواجه اگر راستی را گویم از دست خدای مایان
 هیچ کار بر نمیدارد بعد از آن حضرت ایشان گفتند که اگر خدای ما
 بیمار شما شفای بخشد شما را خدای ما را ایمانی است و این جماعه
 گفتند آری بجان دل قبول داریم بعد از آن حضرت ایشان
 گفتند که ای یار من دعا میکنم شما را این کوید و حضرت

ایشان مبارک برهنه کردند و روی مبارک خود را بر خاک نهادند
و بدرگاه حق سبحانه و تعالی ناله و زاری کردند و اینچنان ناله کردند
و بیام فلک بناله آمدند و فغان خواران بر کشته رسید حضرت ایشان
نیاز بدرگاه نیاز برداشتند این قرقران سر برهنه کردند و گریه
نما جان کردند مثل بنیم بسجده خاک غلطیدند بیکبار بعبادت کرد و کار
این بکار عظمه و از جای برخاست و گفت ای شهیدان

لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و حضرت ایشان ثابت کرده و این جماعت بحمدی تعالی ایمان آوردند
و مسلمانانند بعد از این بنا اثر شکستند و بلیه جعفر را شکستند
نقرهای او را بپایان بخش کردند **نقل** بعد از آنکه نویسنده
این کتاب فقیر بر عیسی محمد عوض نوشته باینجا رسیده بودم
کاغذ و سیاهی را در تمام شد و من در آنجا دریغ خود که در محله
انکار الحار است میبودم که مسافت میان باغ من و شهر خرقه

ثلث

نکت فرسخ باشد غلام خود را کفتم بشهر رو کاغذ و سیاهی
 گرفته بیاوی رفت بگاز شهر آمد و سیاهی را آورد و کاغذ او
 بغسل افتاد همانند است بخاطر من این رسید که ظاهر آنکه تا بهمان کتاب
 رسید آنجا به حضرت ایشان قبول نمیکند که من نوشته با هم
 و ازین به بیره و مکر رشدم انشب مرا خواب نامد طرف
 سخنش بودم که بنام کارخانه مؤلف حضرت ایشان در آن
 آمدند و گفتند که بیره و تبا باشد فردا بجا گرفته بر سر راه بنشین کاغذ
 برای آرند و فرمودند که فلان نوع این نوعی باشد و هر چه را بیدار
 تمام حاصل شد صبح بعد از فراغ نماز بآمد و براندم بر سر راه نشستم
 بعد از ساعتی او از بکوشش آمد که این کاغذ از آن ملا عوض است
 و کسی که در اینجا از این علم است همانست که گفتم دیدم شخصی در دست
 دست کاغذ را گرفته میآید و من گفتم یا حضرت من بزرگوار می بودم آن عزیز
 گفتند که شما را یافته نگاه داشته بودم بگیر بگرفتم بعد از این برین عزیز
 کاغذ

رفته از آنجا
 را بخانه آن
 رسید و چون
 از آنجا رفت
 به عیادت
 آن شهر
 و هر سه
 علی قلی
 بقرآن
 را کوفه
 جاسه
 باغ
 من و شهر
 نکت

موجب شدم شوق برین طالب اشد ایشانرا گرفته بیای رفتم و رفتم
در خدمت آن عزیز بودم فاتحه التماس نمودم بعد از آن آن عزیز فرمودند
این کاغذ را به منویس من کفتم از کرامت حضرت ایشانی نویسم گفتند بسیار
نیکی میکند البته البته هر چه ختم رسد بگویند بخواهید به بر عامه مسلمانان
بخش فرمای قیامت اگر به طاعت تو بسیار آید از انوار کمال مردم شنیده
به طاعت تو می دهند تا اگر آید اگر جزید یا حضرت ایشانی را
خدا تعالی شفاعت حضرت ایشانی بخشد این را گفتند و غایب شدند
و دیگر آن عزیز را ندیدم **نقل است** از جناب خواجهاشیم این خواج
حسین مذکور که گفتند روحی حضرت ایشانی را داعیه سیر بخاراند و مرا
گفتند که با ما همراه رود و می گفتیم یا حضرت خرمین کندم مرا کوفته اند اگر
من نباشم در خرمین برکت نخواهد ماند حضرت ایشانی مبالغه میکردند
و من باین حکایت میگویم بعد از آن حضرت ایشانی گفتند اگر اینجا
بر که نخواهی یافت کفنه بجانب بخار و آنرا و من بجهت کندم ماندم
و از خرمین

و از من گندم بسیار میداد و بدم که خوریده بود بعد از آنکه گندم را باز کردم
 هیچ حاصل نشد که نصف تخم او نه برآمده و نه برآید و این بسیار
 شد بعد از آن حضرت ایشان را بخارا آمدند و من حضرت ایشان را ملاقات
 کردم و حضرت ایشان گفتند که دل خواجہ بد شده بال غله شما کم آمده است
 بعد از آن چهل خانه برآورده بمن دادند و گفتند اینک بهای گندم من
 تقصیر کفتم **نقل است** از جناب ملا نور محمد باغ میدان که بسبب
 شدن من بخدمت ایشان این بود که بعد از آنکه حضرت ایشان
 از ولایت کاشغر بمن فرستادند در محله اولی که از محله کاشغر است
 نمرود فرمودند معی از ایشان اهل علم باجایی فقیر آمدند بعد از فراغ طعام
 گفتند که حضرت ایشان را ملاقات کنیم و با هم تغذیه میکنیم با اتفاق یا لا سیر کردن
 آمده ملاقات کردیم و دیدیم چشم ایشان را پنهان شده و کسی نمی بیند فقیر
 بے اعتقادی دست دادن پیشتر کردم و حضرت ایشان را حین التفات
 و غمناک پیشتر کردند و بے اعتقاد من پیشتر شد بعد از آنکه با من

بسم الله الرحمن الرحيم

توجه نمودند که حضرت ایشان انابت کردند و من قبول نکردم و یاران من
گفتند که حضرت ایشان اینهمه اتفاقات و عنایات بتو کردند که هیچ
نکرده بودند تو چرا تاخیر میکنی و این سخن باز اعتقادی من
بشتر شد و با خود گفتم که اگر حضرت ایشان چیزی بگوید و صاحب کرامات
میبودند بایسته که مرا به اختیار یا خند و درین زمان حضرت ایشان
گفتند بجناب ملا داخل نکنید و ملا را بحال خود گذارید تشویق من شد
ملا فواید آمد بجانب و این سخن فی الجمله اعتقاد بر من پیدا شد بعد
از آن از ملا حضرت ایشان مرا دیدم و در مقام غیبت حضرت ایشان
شدم و بشهر آمدیم بعد از چند گاه باز ملا آمدند حضرت ایشان در سفیر
بودند فرستادند مرا تا این که گفتند با اتفاق یاران اجمالی حضرت ایشان
اکتیم و حضرت ایشان اتفاقاتها کردند و یاران من توجه کردند و گفتند
حضرت ایشان بتو اینهمه التفات و عنایت بنویسم و اندوخته نمودن استوار
امام ائمه اعتقادی نیست باز حضرت ایشان گفتند که ملا را نکاوید
و بحال

و بحال خود گذارید این بیک وقت در ساعت موقوفه است بعد از آن
از دست حضرت ایشان مکان خود آمدیم و با صاحب استخاره کردم و در
واقع دیدیم که با جمیع یاران یکدیگر و انبیا و ائمه و افاضه معظمه
ظاهر شد و بیارایان ذوق و شوق مکه معظمه رسیدیم بناگاه یک دریا عظیم بواج
پیدا شد و موج او بر آسمان رسید و عرض او اصل معلوم نمیشود و گذشتن از آن
ممکن نبود و همه یاران حیران شدند و فرمودند بعد از ساعتی گفتند که اگر بگردیم
از تنگی هلالان می شویم بهتر اینست که تو کل کرده خود را بدیاری اندازیم
و بخدا سپردیم خدا رحیم است و کریم است شاید که عنایت کند این بگفتند خود
بدیاری انداختند و بان دریا گذشتند و من تنها درین طرف
دریا ماندم و گریه بر من غالب آمد و گریه بسیار کردم بیکبار
از یک طرف دریا حضرت ایشان پیدا شدند و گفتند ای ملاجه
حال داری و من واقعه حال را عرض کردم حضرت ایشان
گفتند ای ملاجه جانب مکرر دیدی بجانب خانه گفتیم یا حضرت

مقصود و مطلوب زیارت بیت الله بجه یکبار این بزرگوار
بدو انگشت خوه گرفته مر این طرف دیرا مانند و خوه عتاب
شدند و من از خواب بیدار شدم و در خوه شوق غریبه یافتم
فاما هنوز مرا اعتقاد حضرت ایشان نشده است بعد از آن و خوه
را ختم نماز بدارم و خواندم بعد از فراغ نماز بجانب خانه هم
و یکم شخصی در خانه اساده و سلام کرد و گفت که من از
پیش حضرت ایشان میآیم شما حضرت ایشان میطلبید و من
بلا نیت حضرت ایشان را شنیدم و با خوه میگویم که آیا چه میگویند
باشند و بجه کای میفرموده باشند و از جهت غرض طالب علی بنوز
اعتقاد محکم شده است در رفته رفته شوق من زیاده شد
و جان دل من بحضرت ایشان راغب شد بعد از آنکه بشرف
ملانیت حضرت ایشان مشرف شدم حضرت ایشان گفتند که
ای ملا که را طواف کرده باشی و زیارت بیت الله مشرف نشدی
باشی

انید و مرا بخنداند
و آن کردند بعد از آن
است از جناب
عاجی میرزا گفتند که
و آن بجه کای میفرموده
است فرزند آمده بجه
و آن بجه کای میفرموده
است فرزند آمده بجه
و آن بجه کای میفرموده
است فرزند آمده بجه

باشید و مرا اینجا حالتی دست داد که بشرح راست
توان کردند بعد از این به اختیار بحضرت ایشان تابت کردم

نقل است از جناب تعوی شقاوتی پادشاه حاجی المومنین
یعنی حاجی میرزا که گفتند که زمانی که عبدالمؤمن خان ولایت بلخ
پادشاه بود و من فکر او بودم و سبب مرگ ایشان من بحضرت
ایشان آن بوه که عبدالمؤمن خان بعزیم بود کل از مضافات
بلخ است فرزندان بوه و از آنجا متوجه جوان زر درگه شد
برسم شکار و من همراه بودم و در شب آن جوان بودیم به شکار فوج
دیدم که یکدایای عظیم و آب این دریا بر مثال شیر خور و بخاطر من
گذشت که اگر درین دریا غسل کردم بسیار خوب و نیکویی بوه بعد از آن
بسیار گفتم که در خاطر من میرسد که درین دریا غسل بکنم یا این
گفتند که حالا غسل کردن مصلحت ندارد زیرا برای آنکه خان متوجه شکار
شد مبارک را میطلبند و تو تا خیر بوه خان دعایت ناز که مبارک

بیکبار این روزگار
مال و دین و نفس و جان
شوق غریبه
است بعد از آن
از جانب فرستاده
کرد و گفت که من
پیشاپیش میطلبم
و میگویم که باید بیفتد
غیر و طلب علی بن
وق من زیاده
بعد از آنکه شنید
حضرت ایشان گفتند
تو الله شوق
بانه

بالو غصه بکشدان زما که فایده نمیدید و من سخن این بار را
قبول کردم و در یاد آوردم و آن را نوی من برآمده اما در
من هست که این در با حق و با شکر و ترسیده قدم می مانم که یکبار
در یاد آوردم و هر چند که کلمات می اندازم در دست من حیرت نمیداراید
در این اثنا در خاطر من می رسد که اگر این سبک بخدا می متوجه شوم و دیگر علاج
ندارد و بجز اتعالم متوجه شوم و در زاری شدم اما دیگر ترس و وحی
نماند فاما در یاد یافت محبت دست داد که در سماع و را مردم
و در طرفه محبت جرم میزد و شوق غیر برده داشته ام و گفت
از یاد کردی که سبک یکبار از خواب بیدار شدم دیدم که بالین من
ترش و کت و کت و بالین من ظاهر شده است بر خاستم و طهارت
کردم و در رکعت شکر و ضو کند و دم و با طای تعالم متوجه بودم و رفت
شوق من زیاد شد یکبار مرا در عین حالت فروخت که شدم دیدم
افتاب تا با و ما اسما و جماله است و با آمده در وجه من نشاندند
بیکبار

بیکبار بحال آمدم و شوق دین زیاد تر شد و باز فرود فتی
 شد بغایت کردگار در برابر یکبزرگوار املانیت کردم و این
 واقعه را در این فرود فتی باین بزرگوار عرض کردم آن عزیز
 گفتند که دریا که دیده طریق خواجهاست و تود طریق خواجها
 داخل مشوی من گفتم که یابزرگوار در طریق خواجها که مشوم
 بکدام فواید خواهم دست دامن و مگر خدمتکاری آن عزیز
 جان برسان بعد از آن عزیز گفتند که خواهد ظاهر شدن غایب شدند
 و من بحال آمدم و مرزا نیاز آقا بقی باین نام خواهش بود و او
 مرید حضرت ایش بود هفت و من از حال او غافل بیکبار شخض
 پیدا شد و در دست افتاب برنجی دارد و به پیش ما آید و آب
 طهارت طلبید و مرزا نیاز این مرد پرسید که توبه که می نمود
 دار و از کجای آبی و آب برای که میبر آن مرد گفت من از یاز
 حضرت ایش نام و نام من احمد صوفی است و از پیش خلیفای ایش

بسم الله الرحمن الرحيم

و اب خلیفہ می طلبند پرسید که کدام خلیفہ گفت که خلیفہ حضرت
ایشان شیخ زاده خلیفہ بعد از امر از نیاز از جای برخاست مرا
گفت که بر خیز بجای من خلیفہ رویم و من آستاده کردم و مرز نیاز
مرا بمالوف تمام گرفته برد و رفتم خلیفہ را ملاقات کردم در بدین
حضرت خلیفہ مرا تعریف کردند و به اختیار اندم و در فوج اندر حال
دیدم و حال بحر نیاز گفتم و مرز نیاز حال را بحضرت خلیفہ عرض
خلیفہ گفتند که مرا لیا این مرد که مرید کرم نیست ولیکن از جانب
دست شجاع اکرم بعد از دست مرا گرفتند و مرا توبه دادند و عیال
بحضرت ایشان انابت کردم بعد از آن خلیفہ پرسیدم که حال حضرت
ایشان در کجا باشند خلیفہ گفتند در مدینه شریفند که انرا السعد و خوانند
در انجا شرف دارند بعد از آن خواستم که ترک سپاهی گری کنم و بجلالت
حضرت ایشان ایام با ایشان که در آب در آمده در خواجہ بودند
مرا منع کردند و گفتند که عبدالمؤمن غایت نازکی و تو سکیا قطع
نوکری

حضرت

نوکری میتوانی کرد مبادا که با تو و یا بحضرت ایشان خلعت
 رساند حالا صبر باید کردن بحر و ایام بسیار ترک کردن بعد از
 چند کا بعد الموضع خان همراه بودم مراد خاطر افتاد که باید که
 بملازمت حضرت ایشان رفتند و حضرت ایشان را ملازمت
 کردن فاعاد غایت حرکت دامن همه بار کناه را برداشته بملازمت
 حضرت ایشان رفتن مشکلت او را بر عکس معطر روم و مکر را
 طوق کنم بعد از آن ملازمت حضرت ایشان بروم و بحضرت مکر
 ختم طوق کردم و از آنجا برگشته بملازمت حضرت ایشان
 آمدم و حضرت ایشان را ملازمت کردم دیدم اما عزیزتر که در هوا
 دیده بودم حضرت ایشان با الغفل گفتند که ای حاجی دریایی که در
 فواید دیده بودی طریق فواید الهی و تود طریق فواید الهی
 شنیدی و من تقصیر گفتم و بحضرت ایشان انابت کردم **نقل است**
 از آن سالک زمان دعا بدو دور او برگزیده حضرت رب العالمین

که مخلصان حضرت
 در جای بر حالت او
 ستاده و در آن زمان
 ملازمت کرده و در
 خدمت در آن زمان
 بحضرت خلعت
 است و بکلی در حالت
 در آن زمان در آن
 طریقی در آن
 فواید که در آن
 بسیار که در آن
 در آن در آن
 تار که در آن
 نوکری

بهر خواهری که گفتند من می‌دهم حضرت فواجه کلا برادر حضرت
 این آعلیه الرحمه والرضوا بودم بعد از آنکه حضرت فواجه رحلت
 نمودند علامت حضرت ایشان را فتم و سابق بحضرت ایشان
 آشنا بودم و اعتقاد تمام داشتم اما با خود گفتم اگر از حضرت ایشان
 کرامت می‌دیدم البتة می‌دیدم بعد از آنکه از علامت حضرت ایشان
 برآمده بخانه رفتم و در آنجا نشستم و در همان فکر بودم ناگاه
 مرا فرود یکی آمد دیدم که حضرت ایشان را مراد بغل کردند و مرا حلقه
 عجب دست داد که شش نه توان کردن و از جای برخاستم
 بر اختیار و دیوانه وار علامت حضرت ایشان اندام مرا در
 از جابر خاستم سر من بدیوار خانه رسید شکست و خون بر
 اعضای من روان شد بوجه بعد از آن حضرت ایشان مرا دیدند
 گفتند که بیای فواجه با دیگران را بغل گیرم باز سرنگاف
 خور و مرا گفست عجب دست داد و انابت کردم
 نقلت

بسیار است

نقل از ان
 انان نده خاص
 حاجی نظر که مشهور
 حضرت این بود
 روزی در مسجد
 نمک بود که تها
 فرزند خود را در یک جا
 و بیکدیگر و غرور و جبار
 در میان این طایفه
 می‌نشوند و در میان
 از آن آعلیه الرحمه والرضوا
 و در آنجا می‌کنم بیکیا
 فواجه خوانند و من تفاه

در نقل اس از آن خلاصه ابرار و متقیان و بکار و معرفت
 الهی آن بنده خاص یادش نامتناهی آن حافظ قرآن
 یعنی حاجی نظر که مشهور است بحافظ علیابادی که از خلفاء
 کبار حضرت ایشاد بودند که سبب رسیدن به حضرت ایشاد
 این بود که روزی در مسجد علیابادی تفرقه ای اعتساف نشسته
 بودم شب دوم اعتساف بود که تهاجد گذارده نشسته بودم مرا غیبت
 فروفت که شد خود را در یکجا ریاضی دیدم سبز و نرم و درختان
 بامیه و بلندی و انعم و حیات و کلکهای رنگارنگ میکرده اندم
 دیدم در میان این جاربایغ تلی بلندی و بر بالای آن تل جمع
 کثیری ظاهر میشوند و در میان آن جمع تلخ بلند و بر بالای آن کجست
 حضرت ایشاد علیه الرحمة والرفقون ما تابا نشسته اند و من
 اندم از دور نگاه میکنم بیکبار چشم حضرت ایشاد بر من افتاد و مرا
 بسوی خود خواندند و من تغافل کردم و بعد از ساعتی باز بجانب

نوابه کلایه
 حضرت نوابه
 بقی حضرت
 و در غم که از هر
 در لانت حضرت
 تم و در غم که از هر
 در لانت حضرت
 نوابه کلایه
 حضرت نوابه
 بقی حضرت
 و در غم که از هر
 در لانت حضرت
 تم و در غم که از هر
 در لانت حضرت

حضرت ایشان نگاه کرده باز حضرت ایشان را بسوی خود
خواندند من تغافل کردم این واقعه را بهت ناکردند من تغافل
کردم در باب ششم یک کسر شد و کردند که عالم بیان نخواستند آوردن
و درین شور و هیولان اصلای عاقل و حکما استیفاء کشتن ایشان بحاجت
حضرت ایشان آورد و از غایت شوق از خواب بیدار شدم و بحال خود
اقدام و عازر السلام داده بودم که طالب علمی از در مسجد درآمد
و من با او گفتم که ای ملا جبرادیر آمدی او گفت سبب این بوجه که
یک بنر کوای اینکو دیدار بر صراغ شمع ملالت است و شمع دین
دولت است که بخواهر عمارت معارف است و خواص دریای روحانیت
و مقرب بارگاه سبحان است بنام جناب ملا شمس الدین است که
ملا شمس الدین در غایت فضل و کمال و دانش بودند جناب ملا
در مکان شریف او بودند تعیین شما حال ایشان را کردم و ایشان
علی الصباح بعد از نماز بیدار شدند شامی اندر انشاء الله تعالی تسبیح

این

این لوحه در محفل سخن بودیم که بار بار از در مسجد را آمد و پنج تا
 نان و فربزه نزد وکیل نیاز آورد و من باین طالب علم فرمودم که
 این نان و فربزه را از برای جناب ملا شریعتی مرید و دعای
 بجانب ملا شریعتی رسانید و این طالب علم نان و فربزه را برده پیش
 ملا نهاده و دعای مرا رسانید بعد از آن ملا فرموده اند که ای یار مرا
 باین زیاده و فکری شده است دیدم که شاهان پلند پرواز در دست
 من شسته بوده و من این شاهان را نیاز حضرت ایشاک کردم
 ظاهر که این شاهان را همین درویش که میباید که باشد بعد از جانب
 نیم شبی که جناب ملا رسیدند و گفتند که ای درویش غناز تلجد
 کذا و دیدار کنیم اگر ملا گفتند ای کنجد درویش غناز تلجد را
 باتفاق کنایم باز تلجد را کنایم بعد از آن جناب ملا گفتند که بیا
 بعلامت حضرت ایشاک برویم من گفتم که اعتساف من هنوز تمام
 نشده است ملا گفتند که اعتساف را باتفاق قضا میکنم بعد از آن

باتفاق ملاجلالت حضرت ایشان روان شدیم جناب ملاجلالت
حضرت ایشان در آمدند حضرت ایشان بالفعل گفتند که ملاشاهان
مارا آورید جناب ملا گفتند که او دیم بعد از آن ملا حضرت ایشان
در آمدیم ملا حضرت کردیم حضرت ایشان گفتند که بخت با ما نرا طلب کردیم
بنامدی ظاهر که راه تل و بلند و دینوا بجه من تعصیر کفتم انابت کردیم
مسئله است از حافظ علیا بادی مذکور که گفتند تا که در طرف ما نکور
او گرفته تا که نکور کرده بودم و از جمله سه تا که با عرایب انکورش از برای
حضرت ایشان نگه داشته بودم بعد از آن مراد اعیه و ملا حضرت ایشان
شد انکور این سه تا که انعام کفتم و از برای حضرت ایشان مردم و حضرت
ایشان انکور را بمیل تمام خوردند و در و ملا حضرت ایشان
بودم بعد از آن حضرت طلبیم حضرت ایشان گفتند که ای حافظ از
حضرت ایشان تا که ما انکوبیا و من از ملا حضرت ایشان گفتند بیایم اقدم باز بخت خود یک خواهم
که ملا حضرت ایشان را روم با خوه کفتم که انکور از کجا بهم سازم و در فکر
این

بن بودم که تا که با عرایب
مراد اعیه و ملا حضرت ایشان
در آمدیم ملا حضرت کردیم
بنامدی ظاهر که راه تل و بلند
مسئله است از حافظ علیا بادی
او گرفته تا که نکور کرده بودم
حضرت ایشان نگه داشته بودم
شد انکور این سه تا که انعام
ایشان انکور را بمیل تمام خوردند
بودم بعد از آن حضرت طلبیم
حضرت ایشان گفتند که ای حافظ
حضرت ایشان تا که ما انکوبیا
که ملا حضرت ایشان را روم با

این بودم که ناگهان به اختیار پانزده انکوش تمام گرفته رسیدم دیدم و تنگ
انگور اصلان گرفته بسیار استاده تمام گرفته بسوی راپر رافته

بلا منت حضرت اینک اکو دم حضرت اینک بمیل تمام خود نند و روز

محلہ

حافظ از کتاب انکو ساعین از ملازمت بخانه کشته بر سر تا که آمدیم در آن

انکو بلکان نوع بسیار استاده است انکو گرفته ملازمت حضرت فتم ایشان

حضرت ایشان گفتند که حدیث راست شد و بکرتاکی که کور سازید و من
برگشته آمدم

علافت حضرت ایشان تا که کور کردم **نقل است** از جناب آقای

شعار و پادشاه آفریند ملایطون که از پادشاهانک حضرت بودند ایشان

و اهل فضل و د علوم رسته تمام داشتند و می گفت من در ولایت

الح بودم در آن زمان حضرت ایشان بولایت کاشغر شریف

داشتند و در آن من بحضرت مخدوم اعظم اناست ایستادند

و در خیال من نشوونید بیک عزیز انا بابت کم و من در بلخ و حضرت

ایشان را در کمال شوق و کمال روم و بکمال ثابت گنم از خانه برآمدم بعضی
از بزرگواران مصلحت کردند با ایشان گفتند که درین ولایت مشایخ بسیار است
علی الخصوص دایره مرکز جناب ملا عبداللہ اند بسیار متبرک و صاحب
کرامات هستند باید که جلالت ایشان را دریم و ما به برحمت اتفاق کرده
و این هستند و در راه پای من بر سرنگ سید بسیار و کرد و ازین وجه
در من باریک بینی حاصل شد اما این باریک بینی را من تمام جدا کردن
آفرینم بکرامت آن عزیز رسیدیم با آن در آمدند و من خواستم که دریم
گویم یا شخصی از عقب من گریبان مرا گرفته بجانب عقب کشیده بعد از آن
به نزد آن عزیز در آمدم اما باریک جناب ملا عبداللہ ثابت کردند لیکن
تو دریم مرا فرو گرفته که از جایی نمیتوانم بر خاستن چون بوقت بحسن رسید
با ایشان گفتند که تو ایم ثابت کن جناب ملا عبداللہ فریاد کردند و گفتند که
او را گذارید که پدر او به پدر حضرت ایشان ثابت دارند و حضرت ایشان
آمد و بجا سیاست میکنند بعد از آن بمن گفتند که ای بابا صید که را که در کمر

نمیتواند

نمیتواند گرفتار من خیزد از پیش من که مراتب سیاست حضرت ایشان
 نیست بعد از آنکه بر ایدم و از ترس حضرت ایشان هیچ عزیزی نتوانم
 پیش آمدن بعد از آنکه حضرت ایشان از کاشف رعایت خوانده شد
 بولایت عمرقند آمدند من ملائمت حضرت ایشان کردم حضرت
 ایشان گفتند که جناب ملا عبدالله در ره کنری چه گفت و من تقصیر
 کنم حضرت ایشان گفتند که ما هر جا باشیم از احوال ایشان خبر داریم
 و من باز تقصیر کنم و انابت کردم **نقل است** از آن میدان مجاهد مبارز
 و آن مشاهده ابوان مشاهده و آن ربایند فیض الهی بعضی
 بویده علی خلیفه که از خلیفه کبار حضرت ایشان بودند و ایام اوقات
 بنهار تسبیح و تلمیذ بودند و مردم کم اختلاط داشتند در ایام
 جوانی و در عین حال مراد بودم و در نزد سلاطین در غایت اعتبار
 بودم لیکن در همه اوقات در خاطر فقیر این بود که بما حاصل دنیا
 معلوم شده است که چیز نیست اگر عزیز نزد مقتدایی یافتیم و بانی عزیز

نمی تواند گرفتار من خیزد از پیش من که مراتب سیاست حضرت ایشان
 نیست بعد از آنکه بر ایدم و از ترس حضرت ایشان هیچ عزیزی نتوانم
 پیش آمدن بعد از آنکه حضرت ایشان از کاشف رعایت خوانده شد
 بولایت عمرقند آمدند من ملائمت حضرت ایشان کردم حضرت
 ایشان گفتند که جناب ملا عبدالله در ره کنری چه گفت و من تقصیر
 کنم حضرت ایشان گفتند که ما هر جا باشیم از احوال ایشان خبر داریم
 و من باز تقصیر کنم و انابت کردم **نقل است** از آن میدان مجاهد مبارز
 و آن مشاهده ابوان مشاهده و آن ربایند فیض الهی بعضی
 بویده علی خلیفه که از خلیفه کبار حضرت ایشان بودند و ایام اوقات
 بنهار تسبیح و تلمیذ بودند و مردم کم اختلاط داشتند در ایام
 جوانی و در عین حال مراد بودم و در نزد سلاطین در غایت اعتبار
 بودم لیکن در همه اوقات در خاطر فقیر این بود که بما حاصل دنیا
 معلوم شده است که چیز نیست اگر عزیز نزد مقتدایی یافتیم و بانی عزیز

دست میدادم و از کار دنیا کنار میکشتم و بنویسم روزی اقرباء خود را
طلب کردم بعد از طعام ازین باب حکایات کردم و هر کدام حکایت ازین
کردند و نام هر یک را گفتند آخر فرزند دلبند من گفت ای بابا طهارت
بکنید و نماز کنید و نماز هر یک غیر از آنرا گیرید به پیغمبر که در نام کدام غیر از
شمار احادیث حاصل میشود و دامن ایمان عزیز من مضبوط گیرید این
حکایت و آنچه نوشت آن بعد از آن در طرف سحر متوجه بودم و نام هر یک
میکشتم مرا ملاقات حاصل نمیشد بنام حضرت ایشان که رسیدم خیال کردم
صلوات خود را شربت قند و کلوی ریخته شد و شوق غریبه در دامن
پیدا شد و این حکایت را با قریای خود گفتم باز با فرزند من گفتم
ای بابا این بیگانه و دشمن است باید که ختم خواجها بکنیم به پیغمبر که
حق سبحانه و تعالی بجانب که عنایت میکند و کشش از جانب
که میشود بعد از آن همه توجه بختم خواجها کردیم در جانب سحر بوه
در واقع در نظرم حضرت ایشان در آمدند و گفتند تو صید مایی
بجانب

باب من بیاد غیر
حال اندم نشسته بود
گفت که ای بابا حضرت
شما حال نیست بعد از آن
زبان گفتند که صدمه
بغل مکان بوده است و
تفریق و انابت کردیم
برین در کرده حضرت
نظم حضرت ایشان بود
درین که لطوف کردم و
بیکبار با مخالفی برخاست
و با هم به سر و سامان زدند و
بهم جزای که کردند و یونان

و بجانب من بیا و غیر حضرت ایشان دیگر ایجا که ننیدیم و من
 بحال فعه اندم نشسته بودم که باز عاقر زن من به پیش من آمد
 و گفت که ای بابا حضرت ایشان شمار او را طلب کردیم و خبر کرد
 وقت احوال نیست بعد از آنکه بابا پسر علامت حضرت ایشان را دیدم
 حضرت ایشان گفتند که صید عمار که میگویند کوفتن و این سخن
 در غایت عقل و کما بوده است و نفع مصلحت کرد و راه نفع شما خود
 مایا تقصیر کنیم و انابت کردیم و **نقل است** از جناب حاجی میرزا
 الشیرین و بر کرده حضرت بسیا نفع حاجی بابا کلا که
 از یار اعظام حضرت ایشان بود و گفت که روزی بطواف مکه معظمه
 رفتم و حضرت مکه اطوف کردم و باز کشتم و بر لبه یا اندم در شیشه
 نشستم بیکبار یاد مخالف برخاست و کشته را بجانب فرزند اندر
 حاجیان همه بسرو سامان شدند و کیریا نه جاک کردند و سرها برین
 کردند هر چند زاری کردند فایده نکردند بیکبار بغایت کردگار حاجیان

رسید که پیر مرد در کجای حق سبحانه و تعالی قرب و منزلت بسیار است
باید که حضرت ایشان را شفعی رسانم البته خدای تعالی قبول نمیکند
بعد از من باین حاجت گویم که من این نفع پیر و معتدای دایم باید که
با همه حضرت ایشان منسوب شویم خدای کریم که عنایت بکند و حضرت
ایشان بسبب شدند و مایه ظاهر شویم بعد از حاجیان بهم نیازها
گفتند بعد از آنکه فقیر دیدم که حضرت ایشان ظاهر شدند و یسمان
گشای را گرفته و بسم الله الرحمن الرحیم گفتند روان شدند بعد از
ساعتی برکنار و یار رسانیدند و گشتی با نکر انداختند و گفتیم
در عین غم ما باشیم و شب این حاجیان با یکدیگر گفتند که این نیاز
ما را حضرت ایشان نمیدانیم و این از خدا بخواه و از حضرت ایشان
بخواه و حکما با کسی گفتند من هر چند گویم که اگر این عنایت
از خدا بخواه لیکن بخت مشایخ و کما نیست این حاجیان این
حکایت مرا قبول نکردند و هر چند که مبالغه میکردم ایشان را و اگر
بعد از

در دست

بعد از ساعتی باد تند تیز پیداشد و خندش بانها می کردند و تعجب
کردند فایده ندارد که در اندک فرصتی روز شد و کشتی بان چای اول
آمد و دست غریب و از جان حاجیان برآمد و می خوردم کردند و بنور کافنا دیم و یا
بکرا با فساد و سلاک شدن خوابم و راه حاجیان بمن توجه نمودند و گفتند
ای حاجی بابا کل ما یا بدریم و خطا کردیم و صکات با به حاصل کردیم باید که
توبان بحضرت ایشان توجه نمایی شاید که این بلا خلاص می یابیم مرا بر طبل
و اینها هم آمد گفتیم یا حضرت تقصیر یا حضرت تقصیر هیچ نیست من
یکه از سنگ در کجا شمایستم و بر من رحم کنید و گفته و اینها را نه پیش و تقصیرات
مرا عفو کنید بیکبار این بزرگوار از روی دریا باز پیداشد و در سمان
کشتی را گرفته روان شدند و بالفعل بر لب یا او کردند و از این مجامع
ناخدا ای کشتی با مطلع شده است بعد از آنکه از کشتی برآمدیم و جان
کشتی با گفت که من صریحاً باین صورت بزرگوار می دیدم که پیدا
شدند و کشتی را گرفته روان شدند و ان کشتی با غایبان حضرت

ایشان انابت کردند و نیاز بسیاری از برای حضرت ایشان
فرستادند بعد از چندگاه بملایکت حضرت ایشان رسیدیم این
حاجیان چهارگانه را همراه شدند و عرض نیاز کردند حضرت
ایشان گفتند که ای حاجیان کتوف من بپوش و میگرد و کتوف مبارک را
برپوش کردند و دیدند که نقش مسلمانان در کتوف مبارک حضرت
ایشان نشسته است و غریب و از حاجیان برخواست همه تعجب کردند
و حضرت ایشان انابت کردند و فعل است از ضابط فضا یلم اب
و کمالا کتساب یعنی ملاطیف که از یارانیک حضرت ایشان
بودند و اهل فضل و دانش بودند گفتند که در استیلا
حال میرید قبحاق خواجه بودم و نوکر و ستوم سلطان برادر
عبدالله خان بودم و زما نیک عبدالله خان و ستوم سلطان
وادزیک خان را بکشتن و ولایت کاشغر فرستادند من
سلطان امر را بودم و مرا شکی با جمعی گفت که در قراول
باشند

باشند من بعد اول فتم و میاها از یار حضرت ایشان مردی
 بوده است جانب نیم شب بن مردان میاها بیان بر آمده پیش
 بجانب کاشغور و آن شده است الغرض او را گفتم و گفتم که توجه
 کسی چه نام داری و از کجایی و کجا میروی او گفت که من از یاران
 حضرت ایشانم و از عمر قدیم و من سخن او را قبول نکردیم بکشتن
 زده زده کشتیم او را دفن کردیم باز کشتیم و بمقام خود امیدیم
 مسافت اندک ایستادیم میاها و این کس جانب نیم شب
 بعد از جانب قبر همان شخص مرده او از میاید که حاضریم و یا
 فوجم کو یاد و تعجب شدیم که این چه معنی دارد این زمانه پیش این
 شخص سیریم دیدیم همان شخص که ماکشته کو کرده دفن کرده
 بودیم زنده شده است و بر سر قبر استاده است گفتیم که ما ترا کشته
 کو کرده دفن کردیم تو از کجا زنده شدی گفتیم که ما اینک شما بیان
 مرا گرفتید و بکشتن میزدید و از میان من بخدا می متوجه شدیم و حاضر

ز برای حضرت ایشان
 حضرت ایشان را
 طرف نماز کرده حضرت
 نزد و میگردید و کجا
 جان را کفایت می کرد
 جدا گرفتار بود و
 است از وفات ایشان
 زار آنکه حضرت ایشان
 جان اندک کشته بود
 و کرد و تو را
 بدو الله فانی است
 کاشغور را
 معی گفت که در آن
 بالینه

پرفعه کردم که بناگاه حضرت ایشان پیدایشند و مراد بر فعل گرفتند و فرمود
شما یا نه از اینست میگویند و من ایستادم میرسانند و چون ششم من بر حال
حضرت ایشان افتاد و این غنایا ظاهر شد بهلوت ششم و از فوه
غیر ندادم بعد از آنکه او از آمد که بر خیزد و فرماستم و حضرت ایشان را
ندیدم و فوه را بر سر قبر می بینم و من این واقعه را از زمان قیام قیام
برگشتم و غایبان حضرت ایشان ثابت کردم بعد از چند سال عکاز
حضرت ایشان رسیدم حضرت ایشان گفتند که ای نادانان این را
این نوع حادثه پیش آورید و فی الحال تحصیل کفتم از سر انابت
نقل است از جناب مرزا حاجی مندا کو که گفتند که در خانه فوه
بودم و در نیم شب طهارت کردم و غایت تهی را گذارم بر روی مصلی
فروفتگی که یکبار عزیزی سر و پای پادشاهانه دارد و عصای از
تکلا و تسبیح از مروارید به پیش من آمد و این سر و پا و عصای تسبیح
من داد و من از شوق بحال آمدم و با فوه کفتم که این غنایت
ایشان

ایشان باشد یا از غریبی دیگران در خاطر من بود روزی حضرت
 ایشان بجانب من رفیق ایشان را بر الواح حضرت خواجده احرا
 روان شدند حضرت ایشان را طرفی مرا کردند بعد از اجتماع
 همراه خانه خواجده یا شیم خواجده را آمدند بعد از فراغ ما حضرت
 بان حجره که در پیشگاه خانه بود که نشست بودند حضرت و
 و من بر لب فرس را آمدیم و طهارت کردم و غایت یکدیگر را در
 ایوان گذاردم باز در خاطر من رسید که یا ان عنایت از حضرت ایشان
 باشد یا از غیری در میان زمان حضرت ایشان ظاهر شدند بهاسرو
 بارشایانه و بهاتسب و عصا و اینها را بمن دادند غایت
 و من حال کنم با خود گفتم که این عنایت از حضرت ایشان
 بوده است که و اگر بصریح و بجزایب بنظر میاید بسیار خوب شد
 بعد از این امر حضرت ایشان آمدیم بالفعل گفتند که ای حاجی دیگر
 بنماجه کار نیست و من گفتم تعصیر و انابت کردم **نقل است**

مستی نیا و خفته بر پیر و بر کمر حضرت کردگار و حافظ کلام ربانی
 یونے حافظ و او که از خلفاء حضرت این بنا بودند گفتند روزی خطبت
 در ملائمت حضرت این بنا بودم که از جانب کوه فریاد و فغان
 و ناله می آمد بعد از آن که یک جوان بالا تهر و خورشید صورتش
 محاوره خواهم گویند و حضرت این بنا ملائمت کرد و جمعی
 نوکران او و همراهان حواضر که غالباً مدتهاست بی احوال و غمناک
 گفتند حضرت این بنا بسیاران فرموده اند که او بر آید و برابرند
 بعد از ساعتی آوردند و واقعه حال از وی پرسیدند که ترا چه شده
 گفت که من در لشکر عبداللہ بودم مراد از ماینکه وزیر اقبال کرده بودند
 پای تخت ولایت و کنج است و طرف شب مراد در تلایه داری ماند
 بود من در تلایه بودم که بناگاه از جانب اندرون اخلاست و آن
 ملطیق در آن من رسید و پافا فادم و از خوه خبر ندادم تا که در جنب حمام
 در طرف سجده بنایت می آید خود را در صحرائی دیدم بسوز و خرم

معلوم شد که

ملطیق

و جمعی

و جمعی درین محراب یکتا نهند و شربت جوشانند و
 ازین مردم پرسیدم که این شربت را چکار میکنند و این چه
 جای است آن مردم گفتند که یک دفعه و یا دروی داشته
 باشد ازین شربت بخورد شفا یابد و صحت مشود و این جای
 داروی شفاست باز گفتم این جای از کجاست گفتند از آن
 حضرت است است من گفتم یعنی ازین شربت میدید که
 زخم دارم گفتند که نیاز بسیار بدین گفتم هر چه دارم نیاز حضرت
 ایشانست و یک کاس شربت را وند تا بخورم خود را بهیئت
 دیدم و ترک سیاهی کرده بسلامت حضرت ایشان آمدم و آنک
 هر چه داشتم نیاز حضرت ایشانست بعد از آن حضرت ایشان
 گفتند که ای بهادر پسر زده تنگه و یک کوان جوان گفت یا پادشاه
 عالم فراموش کرده بودم عفو فرمایند بعد از آن حضرت ایشان
 انابت کردم **نقل است** ازینا حافظ داود که مذکور کرد گفتند

[illegible]

مذکور گفتند روزی حضرت ایشان را عید سپهر خاری
 خبر یافتیم که حضرت ایشان کو این عید فروز آمده است خواهیم که
 بملازمت حضرت ایشان برویم باینکه در ملازمت حضرت ایشان
 یاران بسیارند و میروند و لیکن من در اینجا مکتب دارم اگر روز
 مکتب من برهم میخورد و دیگر خدا میداند که حضرت ایشان
 زو میایند یا نه بر این تعذر حضرت ایشان را ملازمت بکنم و برخاستم
 از شهر پیر و الله بملازمت حضرت ایشان رفتم حضرت ایشان
 گفتند که شما مکتب دارید اگر بایا همراه روید مکتب شما برهم میخورد
 و دیگر خدا میداند که ما با بر و میایم یا نه و دیگری حافظ کسی را که
 در خاطر تر و در انداخته پیر و نایب من تقصیر گفتیم و مرا حضرت دادند
نقل است از جناب حافظ داود مذکور که گفت در میانک
 عبداللہ خان مراد علی خان من خان قلن بابا اگر فتنه در آید که شما گفتید
 بنده کرده بودیم یکجا جمع بودیم که قلن با فتنه فوجها را میگردانست

دوستان ایشانم خواجه دیده است که حضرت ایشان بداند
و گفتند ز میانیکه دولت داشته همیشه سعی داشتند که خواجه را
رساند و حالاً ختم خواجه میکرده و از خواجه ها مدد میطلبیدند
غایتش بود که از آن قلایا ختم خواجه ها را تمام ساخته است و از آنجا
موتل بوده اند پس رسیدند که از حضرت ایشان خبر دادند که حضرت ایشان
در شهر نیریز بودند و موکلان گفتند که در شهر نیریز و کوی بوستان
فان شرفی دارند بعد از آن قلایا با موکلان بسیار میل داد و گفت که
مرا به پیش حضرت ایشان ببر و موکلان قلایا را گرفته به لاینت حضرت
ایشان میآوردند قلایا با بیای حضرت ایشان می افتد و از آنجا میبرد
و میگوید که یا پادشاه عالم و نهایی بنی آدم بد کردم و توبه کردم شما
آزروم و حضرت ایشان را شناسانم حضرت ایشان خاندان کردند
و کنایا مرا عفو فرمایند و زاری بسیار میکرد و حضرت ایشان
این تقدیر الله است فدای آن کند خواهد ما هیچ اختیاری
ماند

از واد و مبالغه بسیار
میگوید که بالذات خدای
گفت که با حضرت
از مقام که حضرت ایشان
حضرت ایشان قبول کردند
از دستار اند و از ایشان
از آن برای وی خور
از ایشان آورد و پس بود
ایا با این مضمون که ای
لطفت بر چشمت
از آن بولایت تا آنجا
که فرمود ای خواجه
بسم قدرت او است

باشد و او مبالغه بسیار میکند آخر حضرت ایشان با و ادعیه تعلیم میکنند
 و میگویند که باشد خدا بقالترا خدا صید بعد از این قل با با
 گفت که یا حضرت من حضرت ایشان است و علامت است که هر روز
 از طعام که حضرت ایشان بخورند از برای من اند که میخورستند
 حضرت ایشان قبول کردند تا زمانیکه در شهر بودند هر روز از طعام
 خود فرستادند بعد از آن با سعید و کافران کشتن کردند که
 هر روز از برای وی خوردن برده میداد بعد از چند روز
 حضرت ایشان آورد و سپید بودند که شخمی خط آورد که از پیش
 قل با با این مضمون که ای جناب کیوان رفعت سلیمان
 سلطنت بر چشمت غور نشین منزلت مرا از کینا و سپید
 گذرانیده بولایت تاشکندی بر بند خدای دانند که حال من
 چگونه خواهد بود ای خواجه من بجزمت خداوند یک طایفه محمد
 و قبضه قدرت او است که بر تقصیرات من نمکسند که رستا

پای من بای تو قیامت است و بر غایت خود و بر غایت وطن و کرم صوفیه
بمنزله برای خدا و ضایع شد که بر حال تتم زده توجه نمایند که بخدا عید کرد
تازنده ام و خدمت شما باشم و دیگر حضرت ایشان میدانند و اسام
حضرت ایشان خط را خوانده گفتند که این کار بدست ماینست اگر بدست
مابوه قل با باران از روز خلاص کردی اما این زاری که او کرد
در خط دل حضرت ایشان شد و آمد دست بباران و عیب با تعلیم داد که شاید
خدا بتعالی برکت این دعا و از خلاص دهد این واقعه خند و
گذشته بود که جانب نیم شب که حضرت ایشان فرمایان ارمیه
فوانرا طلب کردند و گفتند دعا خواند را بر طرف کنید هر چند توبه
کردیم فایده نکره بانی ماند که کشته میشود بعد از پنج روز خضر
آمد که قل با باران گشتند **نقل است** از صاحب فضایل اهل کمالات
اکتساب فواید کویسه که باران یک حضرت ایشان بود و گفت که
من در شهر مابودم روزی جمعی از سپاهیان بجان من فروز آمده
صفا

تغیر

بجه

بود پسگاه خانه من بودند علی الصبح بمنزل و مقام خود رفتند
 اما این جماعه قطاع الطریق بودند و من از حقیقت حال آنها
 مطلع نیستم نزدیک شدم و در بجه که جمعی آمده مرا گرفتند و گفتند این جاهل
 که این پسگاه در خانه تو بود و در زندان بود و در پای راقع کمری
 کرده اموال مسلمانان را تاراج و عارت کرده برد و اندوخت و انجاء را
 یافته میدی و یا اموال این مسلمانان را جواب بدی و یا هر چند
 من مراحت کردم فایده نداد و مرا به پیش نظر اتالیق که حاکم شهر است
 بردند و هر چند که مرد و ولایت و خواست کردن نظر اتالیق قبول
 نکرد و مرا عذاب بسیار کرد و بعد از آن در زندان کرد و چند روزین واقع
 گذشت بیکبار بعد از آن کردگار در خاطر من رسید که چرا حضرت ایشان
 توجه نمیکند بعد از آن حضرت توجه نمودم علی الصبح نظر اتالیق را
 زندان آمد و مرا برد و در و سرو پای پوستانید و بخانه خود برد و اعزاز
 آنچه باید شاید کرد و حکم کرد که هر که حسین را نکشت گرفته باشد البته بر سر

ایشان

و غیر غایت الطریق
 و تو هم بمنزل
 ایشان را
 که بر دست
 اما این را
 عاقل را
 به این
 ایشان را
 را بر طرف
 ایشان را
 فضا
 فضا
 ایشان را
 ایشان را

بدیند و الا سیاست خواهد رسید بعد از آن گفت که ای افغان این پگاه
حضرت ایشان بخواب من در آمده اند و مرا سیاست کردند و گفتند که
تو ملاکوسه مرا جدا از زندا کرده من کفتم ملاکوسه دزدی کرده است
حضرت ایشان گفتند که ای زیار اما دزدی کرده اند که او بکند و از
کریبان ماکر فتند و یکی افشا اندند و یکدیگر که سر از تن من جدا شود
من کفتم یا حق نم عمل الصبا ملاکوسه از زندان برارم و اموال
یافته بدم بعد از آن حضرت ایشان کریبان مرا مانده و او دزد بود از آن
نظر آتالیق حکومت کریم هر چه دیر باط او بجهایم نیاز حضرت ایشان
کرد و آمده بحضرت ایشان ملازمت کرد و حضرت ایشان گفتند که ای نظر
آتالیق تا با تو دست کریبان نشیم ملاکوسه مرا خلاص نشد نظر
آتالیق تعصرت و انابت کرد و **نقل است** از آن من ز ما و ان کن
جهان و ان جوامع در راه و ان پاکبان و درگاه و ان متصرف طریقت
و ان متوکل حقیقت یعنی بنای شیخ پاینده که گفتند که سبب مردن
من

من حضرت ایشان بود که روزی بخاطر من رسید که بیکجا جانب
 ملا صوفی کولس روم و مجلس ایشان را به پیغمبر آمده بآن جانب
 روان شدیم دست پیدایش و انگریزها من بگرفت و بجانب سفید و ک
 و آن سمت من این حال را دیدیم و برگشتم و بخانه باز آمدم اما میل من
 بجانب صوفی است و با صوفی کفتم که باز بجانب ملا صوفی میروم
 اندک ای رفته بودم که پای من بر سنگ رسید و ناخن پای من
 برید بسیار درد کرد برگشتم و بخانه آمدم و بطاقت شدم باز برگشتم
 و براه آمدم بیکبار حضرت ایشان را دیدم که آمدند و از دست
 من گرفتند و بجانب سفید و کولس روان شدند بیکجا حال آمدیم حج
 کشان دیدیم بعد از آن مویشی شد که مرا حضرت ایشان نمیکند ریزند
 بعد از آن حضرت ایشان آمدیم بالفعل گفتند که ای شیخ پیش
 پاهایم بنحوری رفتن بان جانب بس نمیکند من تقصیر کنم و انابت
 کردم **نقل است** از جناب طایفه علیا باری هند که که گفتند روز

طهارت
در خانه بودم که از پنی من فون برآمد و طهارت شکست خواستم که
سازم از روزه و ازی در آمد بر آمدیم دیدم که چند از یاران طالب علی بن ابی طالب
من استادند باین بار ملاقات کردم با هم را می این بار ملاقات حضرت
ایشان آمدیم در میان ملاقات نمودن غایتشین گفتند و من بر سر عمارت
بنماز رفوالم که توجه بکنم حضرت ایشان گفتند که ای حافظ نماز را
به طهارت نمیشوای گذارن خواهی الحال پنی خون آمدن بیادیم
برآمده طهارت کرده نماز گذاریم بعد از نماز حضرت ایشان
گفتند که ای حافظ غافل نباید بوردن **نقل است** از جناب
شیخ پاینده مذکور که گفتند روزی در خانه رفو که در قریه
سمو و اندک از توابع آفرین کنسرت بودم بیکبار در جوانه وار
از خانه برآمده متوجه بجانب سعید و کاشم تافتم شوق
من زیاده از طرف نیم روز بمنزل مقام حضرت ایشان رسیدیم
حضرت ایشان در حجره خاص بودند و در حجره پوشیده
بود

بوده و بواسطه آنکه در ملازمت حضرت ایشانست این بواسطه از
 محرمات خاص و از خدمتگاه ایشانکه حضرت ایشان بوده اند از جمله
 خدمتگاه راویکی نیستند و نسبت بسال در ملازمت حضرت ایشان
 بوده و دایم ملا الاوقاد بر برابر حجره حضرت ایشان است
 و هرگاه که آنرا نمیباید که خواب علیه کند و حضرت ایشان فریاد کند
 و من غافل نباشم بعد از آنجا که بواسطه ملازمت ایشان برسد
 و پیر و وجه کشتن بنده کفتم فقیر هیچ پائیده کفتم که در میان
 در آمدیم دیدیم که حضرت ایشان شوق من شادمانم این خانه نشین
 محض نفس و من حیرانم که این چه نور است بعد از آن حضرت ایشان
 بواسطه آنکه فرموده اند و ملا حجت را کفره بیا و بواسطه
 ملا حجت را آورد و این ملا حجت بعد از آنکه حضرت ایشان
 از ولایت کاشغر بولایت خرقند آمدند و نه راه را گرفت
 پیرت امسلمان ساخته و داشت بخانه را شکست است

حاکم
 در حال ملا حجت
 آورد

آنوقت است و او نیز برین سر مطلع شد بعد از آن هر جانب که نگاه میکنند از
غیر و چیز دیگر ظاهر نشود و بعد از آن جناب حکمتی بجانب حضرت ایشان
نگاه کرد و حضرت ایشان گفتند که حق سبحانه و تعالی باین عنایت کردیم
شما را با هم ازین صحبت و محبت بهره مند باشد و خاطر من رسید حضرت ایشان
شما و گفتند که ازین محبت شما بهره گیرید هم محبت حضرت ایشان
چه باشد درین میان حضرت ایشان گفتند که زیاده برین محبت
چیز مرئی و ننگ بکن این زمانه نگا کردم و آنچه می دیدم که بعالم بیان
نمی توانی آوردن و من ز غفلت ماند و نمیدانستم بعد از آن امر را آورده
در خانه شاه پیرافتنه انداخته و در آن حال ایستادم و حضرت ایشان
حضرت حاصل کردم و بتمام خواه ایستادم تا زنده باشم این شوق
از من دور نخواهد شد **نقل است** از جناب طایفه علیا با و در مذکور
گفتند در روز عید قربان حضرت ایشان نماز عید قریب را در مزار
فیض اثنای پیرانوار از بخش حضرت مخدوم اعظم قدس سره
العزیز

بسم الله

العزيز كذا رده اند و مردمان از اطراف عالم بحضرت پناهنده شدند
 بعد از آن جمعی ایشان علیه الرحمه والرضوان تسبیح می کردند و میگو
 حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان بر او روضه یعنی آن مسلم سنت
 و آن علم ملت و آن مجتهد اولیا و آن مفرد اصغیان و آن خلاصه
 اتقیا و آن صافکار دیده و آن سلطان با کشیده و آن
 کرامت و آن بدقت امامان و آن مقدم زیاده و آن مقتدرای عباد و غیر
 رحمن یعنی حضرت فواید کلان شمس بعد از دو کاسه در میان
 این دو عزیز بود و پشت حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 در برابر سینه و من بود و بین آشنای و خاطر من رسید که این دو
 عزیزان در صاحب نسبت استند آیا کدای این دو عزیز را نسبت
 عالی است و در بیان زینا حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان
 با سنج فوه بر من زدند و گفتند که دل خود را نکند و بعد از آن
 فواید کلان پرچم نازل کرد و غوطه دادند بعد از آن بمن نگاه
 می داد

بستاندن بستان بستان
بستاندن بستان بستان

کردند و این بیت خواندند من کیم لیلی لیلی کیت من
ما دو جانیم آمده از یک بدن بعد از آنکه از این دادند و دیگر
من شوخانند وقت حاضر شدم که مجلس هم خورده حضرت
بر خاستند و در راه گفتند که زینهار این نوع کستنجی نکنی که میانی
خاطر کن ای تو زیاده شوی و من تو صیغتم **نقل است**
بعد از آنکه بعضی مؤلف کتابی محض عوض کتابت را بیچاره کردند
بودم که خدمتگاه را گفتند که در خانه اگر هر دو عالم شدت و تو متوجه
بنوشتن آن کتاب اول فکر خود را بکن بعد از آنکه کتابت کنی و مبالغه
کردند و من گفتم که خدمتگاه را بشهر فرستایند و اگر فتنه بیاید
تا خود نروغیر شود و مرا این حکایت شنایانان خوش آمد و مکر شدم
فردا به مقدار کتابت کردم آن همه موقوف می ماند در این شب مرا خواب
نبرد و اینجای خواب خواب کردم و من مکر شستم ام یکبار بخت کرد که
در خانه و آن حضرت ایشان چون ما با آنها آمدند و من ملازمت کردم
حضرت

۲۴

و همزیم

الحمد لله

مرا حضرت ایشان فرمودند که خاطر می دارید که فردا بعنایت رزق
 آرد و غیبت می آید و غایب شد و بعد از آن من شادمان شدم
 و خاطر جمع بکنایت متوجه شدم فردا بعد از فراغ نماز یا بعد از غزوات
 کار را امشب زین کرده آورند که بشهر روند و من ایما می کنم فردا
 گفتند که سبب ایما چیست اگر از جای امیدوارانم بگوی بعد از آن
 واقعه حال ایشان را گفتم ایشان هم سالت شدند و فب کردند از
 برای آنکه این نوع بسیار واقع شده بود و هر کس یک روز وقت
 باشد تکامل آن بود که فواجبه تمام فرزند خانه دان من بود و اکثر
 اعتقاد که بجز ایشان داشت بمن همراه آمد و بقر حضرت ایشان
 دست خود را نهاد و گفت مرده شدیم و ایام به از زندگانی دیگر
 است و انابت کرد و یک کتاب نوشت بودم آن فرزند بجز
 مکه معطر بود فرزند خواب بعلامت من آرد و یک سفره
 کلان آرد و گفت که اینها را با من حضرت ایشان آوردیم و این

فرزند من حکایت بسیار است که بعد از فوت حضرت ایشان بروی
ج و واقعه پش آمده که حضرت ایشان بصریح از وی دفع کردند
یکی از جمله اینست که بابای او بعرب فواجه حاکم عمر قدس و یون شده
بعه بعد از چند روز او را کبر انده اند که این فرزند او را خبر نموده در حال
فوه بالا خانه بوده است که بیکبار نوکر اش عرب فواجه چند در آمد
اند این فرزند این حال مطلع شده گفت است که یا حضرت ایشان
من از جمله بندگی شما ایم و دیگر شما میداند و در میان شما دیده اند
حضرت ایشان آمده پشت مبارک خود را در بالا خانه نهاده استوار
اند و این فرزند میگوید که من حضرت ایشان را هرگز ندیده بودم
لیکن پدرم باین نوع تعین کرده بعه قیاس کردم که حضرت
ایشان می باید که باشد بعد از آن حضرت ایشان روی مبارک فوه را
بجانب من کردند و گفتند ما به حضرت ایشان تو خاطر فوه را جمع
دار که که تو نیستی و اندک شوق و این سپاهیان به پش نزد ما
می آیند

بمستطرها

ی ایند باز میگرداند آفته
عاب نشد بعد از آن
و بعد از آن میگویند که اگر
بم ظاهر شد و خوب بود
باز تو نمایی بعد از آن
برق حضرت ایشان
زنت شده بود که مادر
ایشان بر روی عوالی من
از خلب ملا مسعود
در میان پدر و در دیده
از آنکه هر دو سیدم حضرت
الوفی که حضرت ایشان
بعد از آن حضرت ایشان

می آیند باز میکردند آفرین بسیار کرده رفتند و حضرت ایشان
 غایب شدند بعد از آن از آنجا باین جای فقیر آمد و واقعه را بمن گفت
 و بعد از آن میگوید که اگر غایت حضرت ایشان باشد که بدین
 نام خلاص میشد و خوب بود من بگویم باید که با حق و شریف حضرت
 ایشان توبه نماید بعد از آن سوره محمد علیه السلام را خواندیم و بروج
 برفتند حضرت ایشان بخشیدیم و حضرت ایشان بتوجه شدیم اند
 فرصت نشد بوجه که ما و این فرزندان و بصرح دیدیم که حضرت
 ایشان بر روی حوالی من ظاهر شدند و فریاد کردند که خاطر شما جامع
 باشد که خلیل ملا مسعود را که پدر فرزندانست فدای تعالی خلاص
 و او و عیال یار و دودیده بر آمدیم حضرت ایشان میخواهند که انجوائی
 بر آیند که هر دو سیدم حضرت ایشان گفتند که اناملا مسعود آمد و ما
 با نطفی که حضرت ایشان ایشان کرده بودند دیدیم که ملا مسعود
 بعد از آنکه حضرت ایشان نگاه کردیم غایب شدند ندیدیم بعد از آن

بعد از فوت فرزند
 جان بصرح فرمود
 بخواهد که فرزند
 این فرزندان فرزند
 بصرح فرمود
 گفت که حضرت
 بعد از آنکه
 در راه ظاهر شدند
 ایشان را که فرزند
 و قیاس کردم که حضرت
 ایشان روی بر آن
 ایشان توبه فرمود
 بسیار از آن بصرح
 فرمود

بغایت ملا مسعود گفتند که عین زینت و تقوی ایست از من بودند من گفتم
یا حضرت ایشان را در فرزند من من عقیده و اخلاص از آنچه باید
و شاید حضرت ایشان را هم وقت سبک است بیکبار حضرت ایشان
ظاهر شدند و از گفتن من گرفته از خانه برآمدند و گفتند که ترا بخشیدند
و تو خود ظاهر ملا عوضیست و از نظر من غایب شدند فی الحال
از پیش من که آمد که شما را بخشیدند بعد از آنکه پدر و سرپرست و ائمه
بعبر حضرت ایشان دست نهاده انا بت کردند پدر یکبار و پدر و بر
نقل است ان محمد عوضی که سبب مرگ شدن من حضرت ایشان
علیه الرحمه و الرضوان بود که روزی در خانه نشسته بودم که جناب
ملا محمد حکیم مذکور که از اقربای منند آمدند و گفتند که حضرت ایشان
در کول بوستان خان شریف آوردند که باید که ملا منیت حضرت ایشان
برویم بعد از آنکه هر دو همراه رفیق و حضرت ایشان را ملا منیت کردیم حضرت
ایشان بالفعل دست مرا گرفتند و مقام توبه را نشان دادند مرا اصلاً معقول
و هر چند که

در آنکه حضرت ایشان
نشان دادند و ملا منیت
که حکیم نیز از عقب
در آنکه آوردید و ملا حضرت
در آنکه برآمد از فرقه
بعد از آن بر روی باد
در آنکه آمدند بعد از آن
در آنکه ملا منیت
در آنکه و منیت من بد
در آنکه بر سیم که ملا
نشان دادند و ملا منیت
نشان دادند و ملا منیت
و التماس است بعد

و هر چند که حضرت ایشان با التفات نمودند من کوشش
 نداشتم و از ملائمت حضرت ایشان ابتدا توقف بر اقدم ملا
 محمد حکیم نیز از عقب من برآمد و در راه ایشان تنگ میکنم که
 مراجع آورد و اما حضرت ایشان گفتند این ملاطوری در راه
 و طور بر سر آمدن خواهد آمدن و ازین واقعه چیزی گذشت
 بعد از آن بر روی باد آمد و مرا حال تنگ شد که اهل باد در حال
 او عاجز آمدند بعد از آن خدمتکار مرا گرفته بجانب خود
 در آنکار الحاح است می بردند و بگوی که انرا تکر منی اتا میگو
 رسیدیم و چشم من بدحواله شخصی افتاد و در نظر من خمر مخفی
 در آنجا رسیدیم که صاحب این هوای گشت از آن قطب الاقطاب
 حضرت مولانا خواجگی علیه الرحمة والرضوان است من کفتم یا حاتم
 شما مردان خدا بند و کار من بخدا مانده است و وقت غداست
 و التفات است بعد از بیای رفتم و نماز ششم شد و من سر خود

در مقام این بر این روز
 من بخیر و احوال
 سبک است بیکبار
 بر آید و گفت که
 من من طلب شد
 بعد از این بر سر
 است که در یکبار
 شدن من حضرت
 خانه نشسته و
 نزد کوه حضرت
 بیکبار است
 از احوال است
 نزد مرا احوال
 در جلد

در بالین نهادم لیکن از کثرت درد درین خواب نمی آید
 بیکبار عنایت کرد که این بزرگوار یعنی حضرت مولانا
 بر اسب سفید سوار از بالای دیوار قلعو من در آمدند و مراد بغل
 گرفتند و نزدیک کتک دست راست مبارک خود را نهادند و بگفت
 تا هجتم مراجعت کردند و عیم و ضوینک بوجه تبرامد بعد از آن من
 پنج خانه را در نوک نقطه صوفیه داشتم اثر اینها کفتم بعد از آن
 مولانا خواجگی گفتند که مرا میرد شو من کفتم که حضرت ایشان
 انابت کرده بودند و لیکن از تاه و انچه اکبر این مقدار
 بر روی من می شود ایشان انابت بکنم اما مولانا خواجگی بانی
 حکایت مرا هیچ نگفتند و عین میگوید که با من میرد شو و این
 اشنا شخصی میانه قد هجتم بودی از جانب قبله باغ میداشتند
 پنج کتیر و حضرت مولانا را دید دست پش کفتم ایستاد
 بعد از آن من از شخصی پرسیدم که ایشان چه کائنات آن مرد گفت

هجتم

جناب

جناب مولانا باینده افس
 درین فکر کاغذ ناکاف
 دو غیر خود را از عقب کشید
 داشته باشد برده کاف
 ان از کتیر من کفتم
 مبارک کفتم را بر هجتم من
 هم را بر آوردند و بر نام مبارک
 من حال آدم دیدم پایا
 که بالین را فرو کفتم
 و از اصحاب شد بعد از نماز
 که ایستادم که کاغذ را از پس
 در که کاغذ افتاد دست
 از دست نشستم باغ

جناب ملا پائنده افسر کتے اند و من میرا السلام ایشان من مرید
 و من در فکر کاغذ کاغذات ایشان چون سر و فرامایند و این
 دو عزیز خود را را عقب کشیده اند و حضرت ایشان گفتند که مثل من
 داشته باشم مرید خود کاغذ و این دو عزیز هیچ نگفتند حضرت
 ایشان از کیریا من گرفته رویشان ندانند که آه آمدند بعد از آن وقت
 مبارک خود را بر چشم من مانند ویرم و خون که باقی مانده بود
 همه را بر آورده و بر بنام مبارک زخم مرا بسیدند و غایت نزدیکی
 من بحال آمدم دیدم پایا چشم من شکافه شدت ریم و خون
 تمام بالین را فرو گرفته است و در چشم من انزونی باقی مانده است
 بعد از آن صبح شد بعد از نماز یک ماهه کا و در چشم خواستم که قدم
 یک گیسویم که کا و از بیج کنده خانه را دم از عقب من دای
 و آمد که کا و افتاد است زج کردم گوشت او را بخش کردم و بعد از
 تیر و خست نشستم باغچه گفتم که این سه عزیز تر از خود را کرد

و حضرت ایشان ترا صاحب عجب ندیدند باز یک متحاز دارو
 باز متوجه شدیم و دیدیم دو کتاخانه بر سر آمدند نگاه کردم یک
 جناب ملا طحی مدکو که گفتند که ما را حضرت ایشان به پیش تو
 فرستادند و فرموده اند اگر نیکی شده باز ذکر فتنه بیاید و الا فاقه
 خوانده آیند بعد از آن فاقه خواندند و غایب شدند و من بحال امدم
 هیچ کس ندیده ام بعد از آن با فقه کفتم این عزیز تر از آن فقه
 اندازی یکبار دیگر هم توجه بکنم بعد از آن باز آنجا و بکنم باز توجه
 شدم دیدم که جناب ملا طاهر که از جمله موالی عظام شمرند بودند و از
 کبار حضرت ایشان بودند بر بالای سر من ظاهر شدند که گفتند که ای ابله
 اینها امتحان میکنند آماره باش که فردا بکجا از برای تو این
 حضرت ایشان کس میاید و از بالای اسب فروز نمیاید و تو طیار
 باش گفتند و غایب شدند و من بحال فقه امدم و خدمتکار خود را
 طلبیدم گفتم یک ما حاضر طیار یافته مانید که فردا بکجا
 ملاکان

۲ ج ۱

مهمان عظیمی میاید بعد از آن قبل از صبح برآمدیم در لب صوفی طهارت کرده
 نشسته بودیم و درین وقت غازی بسکاه تر کزاده بودم
 میاد که میاید تا خیر شود و چشم در راه داشتم ناگهان مخفی
 اسبکی بیایغ در آمد دیدم جناب میرزا محمد حکیم مذکور که به پیش
 من آمدند و گفتند که ترا حضرت ایشان طلبند زود رو
 شو که وقت احوال نیست و دیگر امر حضرت ایشانست که
 از اسب فریونی بیایم و من آن صاحب را گرفته بملانیت افتادم
 او را ببالای اسب صاحب حفره فرود نهاد بعد از آن سوار شدم
 و بملانیت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان مرا ملازمت
 کردم و مرا به نزد فوه خواندند و دست مرا گرفتند و جانب
 فوه کشیدند که روی من برانوی حضرت ایشان آمد و من
 ایشان چشم من بدو افتاد و دیدم که قریب صد عورت که
 باشند بر سر صوفی پوشیده باین حال میگردیدند و عالم میزدند

سروش شدم بعد از آن حضرت ایشان گفتند که او را برابرید مرا
بر آورده در خانقاه پرتافتند بعد از آن ساعتی بحال اقدم
و بر لب می ایستادم طهارت کرده شکر و ضوئ کذاره بودم یک کوه نماز
کنار ده بودم که عبد الرحمن خلیفه آمدند و گفتند که حضرت را
میطلبند باز جلالت حضرت ایشان اقدم حضرت ایشان
گفتند که بیشتر بیایستد رفتم و دست مرا گرفتند و باز روی
به برابر چشم زانوی حضرت ایشان شد باز چشم من بدر
خانه افتاد باز بیجا جماعه را دیدم سروش شدم باز مرا بر آورده
و خانقاه پرتافتند بعد از آن ساعتی بحال اقدم بر لب آب فیه
طهارت کرده یک کوه شکر و ضوئ کذاره بودم که عبد الرحمن
شیخ آمد و گفت که حضرت ایشان ترا میطلبند اقدم حضرت
ایشان دست مرا گرفتند گفتند که پشت خود را به پلن بعد از آن
باندرو خانه نگاه کردم هیچ کس ندیدم بعد از آن حضرت ایشان
هر

هر چه عنایت کردند شوم بعد از آن گفتند که مستجاب بطریق امتحان
 نباید پیش آمدن و من تعصیر کفتم بعد از آن دو روز بخانه نمود
 با همراهی حضرت ایشان را کردم بعد از آن حضرت طلبیدم حضرت
 ایشان گفتند که هر روز چهارشنبه بعد از استراحت به پیش من
 بیای و من قبول کردم بعد از آن تا زمان فوت حضرت ایشان هر روز
 چهارشنبه ملازمت کردم در بین میان یک چهارشنبه نتوان
 رفتم آمدن در روز شنبه دیگر در خانه نشسته بودم یکبار
 بکوشش او از غلبه مرادم آزد دیده برآمدم در سر کوی محبت
 و معافه و در اندر و معافه حضرت ایشان من آمده حضرت
 ایشان را ملازمت کردم گفتند که در بین چهارشنبه مرا ملا
 و من تعصیر کفتم بعد از آن گفتند که فردا چهارشنبه است البته
 البته بیای و من قبول کردم و قریب حاضر شدم که من در خانه
 نشسته ام و ازین وجه مرا کیفیت غریبه درت داد که عالم

وَمُقْبُولٌ وَهْدٌ

میگوید که تیر بار از من این شخص گرفت من بگویم که از
 وی پرسیدم که تیر بار را چرا گرفته فرصت نداد و تیر در جیبش
 نهاد و متوجه بجانب من شد و من نزدیک رسید و کار من تمام شد
 من از جهت اضطراب فریاد کردم که یا حضرت ایشان مرا دست
 گیرید که کار درست رفت بیکبار تیر انداخت و من تیر او را
 بدست پیچ گرفتم لیکن بر من غیر بیکبار حضرت ایشان
 ظاهر شدند و گفتند که کار در جیب تیر بار گرفته با و متوجه پشتی
 و من با حضرت ایشان تیر بار گرفته و میباشم و این شخص
 و جای خفه حیران استاد و من ساعتی احوال کردم تا به پیچم که او
 چه خیال میکند بعد از آن که بسیار خود را جاک کرد و با حضرت
 و با خوجم کو یا خود را بر زمین از اسب افتاد است
 و ترکش و دستار و جامه همه را بر تافته فریاد و گریان بجانب
 حصار و آن بعد از آن با اتفاق یا از منزل خفه با بسلا

میگوید که تیر بار از من این شخص گرفت من بگویم که از
 وی پرسیدم که تیر بار را چرا گرفته فرصت نداد و تیر در جیبش
 نهاد و متوجه بجانب من شد و من نزدیک رسید و کار من تمام شد
 من از جهت اضطراب فریاد کردم که یا حضرت ایشان مرا دست
 گیرید که کار درست رفت بیکبار تیر انداخت و من تیر او را
 بدست پیچ گرفتم لیکن بر من غیر بیکبار حضرت ایشان
 ظاهر شدند و گفتند که کار در جیب تیر بار گرفته با و متوجه پشتی
 و من با حضرت ایشان تیر بار گرفته و میباشم و این شخص
 و جای خفه حیران استاد و من ساعتی احوال کردم تا به پیچم که او
 چه خیال میکند بعد از آن که بسیار خود را جاک کرد و با حضرت
 و با خوجم کو یا خود را بر زمین از اسب افتاد است
 و ترکش و دستار و جامه همه را بر تافته فریاد و گریان بجانب
 حصار و آن بعد از آن با اتفاق یا از منزل خفه با بسلا

آمدیم بعد از چند کمال از دست حضرت ایشان آمدیم گفتند که ای
آقون از دست آن صریح چگونه خلاص شدی بدو من تو قهرم
بعد از آن گفتند که همان شخص در ملازمت ما آمد بجای آنست
کرد و ترک همه کارها کرد و ملازمت تمام است بعد از آن کمال
آمدیم آن یار در خانه ما نشست و در آن روز گرفت و گفت
در زمانی که شما با حضرت ایشان گفتید یکبار حضرت ایشان
ظاهر شد و پای بغیر و بر سر سپیدوار شد و مرا بسیار کردید
بعد از آن با من گفتیم که اگر در میان کاروان ایستم البینه مرا میکنند
آن بود که بجانب هجر رفتم و شما با من ایستاد و اسب را
گرفتم و دیوانه جمال حضرت ایشان نشدم و هر چه داشتم در سبیل
نیاز حضرت ایشان کردم و بجای از دست حضرت آمد آنست
کردم **نقل است** از این مبارز میدان یعنی قلم قر او که گفتند
سبب مرید شدن من بجهت ایشان این بود که روز
حق

در کتب معتبره

حق سبحانه و تعالیٰ توفیق داد که بیک عزیز از انابت کنیم
 و با اولاد و اقربای خود مصلحت بجای بیاوریم تا آنکه گفتند که ما
 هم از زن مرد و انابت بحضرت ایشان داریم باید که تو
 هم بحضرت ایشان انابت کنی تا همه تیر یکدگرش شویم
 چون مترو و شدیم بعد از آن همان شب خواب دیدم که یک بزرگوار
 نیکو دیدار روی مثال من و خوششید تا با او بروم بر مثال
 شما و محاسن کافور سفید و بر صلابت او مراد دیدم در الحال
 سینه و مبارک بر سینه کردند و بروین من نهادند و من دوبار
 مکیدم بعد از آن خواب دیدم در خواب شوق و حلاوتی
 بعد از آن خواب را باین جماعه خود گفتم ایشان گفتند که این صورت
 تو تعین میکند صوت حضرت است است امام من میرو
 شدیم که مبادا که این صورت از این شیخ کوه نور باشد یا نه
 بخود ما مل کردیم دیدیم که دل من بجانب حضرت ایشان

تا میر میر هادقا

نیکو دیدار و قولها
عز

مایل است و یک سبب صد فلک گرفته بامرای عیال و اطفال بسلامت
حضرت ایشان آمدیم و سخنیز که در خواب دیده بودم حضرت ایشانرا
دیدم و الحال گفتند که ادبی را شیرخام خود است ای قلم قراد شیر
مزه داشت من تعصیر غم و انابت کردم **نقل** از ابن برکریه
زیناب و حسین بن نیر و کماله گفتند روزی در خاطر من گذشت که
رفته حضرت ایشان انابت بکنم بعد از آنکه نیاز گرفته یک سبب
بسلامت حضرت ایشان آمدیم بعد از سه روز مرا گفتند که بولایت
قراق رود من بامر حضرت ایشان در میان قراق رفتم او را با قراق
از یاران خود خیال کردند بعد از چند روز من بایشان خود ظاهر
ساختم که از خلفاء حضرت ایشانم قراق مرا گرفتند و گفتند اگر تو
خلیفه حضرت ایشان از بیماری دارم که دعا کن از بیکت دعا بگو
تا او بشود و تو از دست ما با خلاص شوی و الا ترا با بر بار
میساییم و مرا تنگ کردند و بر سر چاه افروختند و گفتند اینک
بهار

بهار و دیگر دیدم که
تعالی کردم و در روز
مردم شدند و گفتند
یکبار بلفظ **بهار**
عطیه دو از حای
زاره کردن گرفته
این بهار رسیدند
در گفت با قراق و
آمدند و دست مرا
کوی و بر خیز نامزد
گفتم بر خیزم بعد از
خانه و اگر نیاید که
ایشان انابت که

بیمار بود و یکدیگر دیدیم که او در حلقه و در یکشنبه بعد از اوردن و این خدا
 توانا که کردم و در زاری در اندام و جفایت ایشان
 متوجه شدم و گفتم یا حضرت ایشان دوست من و امی و وقت عنایت
 یکبار یلطف پروردگار و باطن این بزرگوار این بیمار
 عطسه زد و از جای برخاست و سر خود را بسای من نهاد
 زاری کردن گرفت که این قرقا حیران شد بعد از آن
 از این بیمار پرسیدند که ترا چه حال است آمد بیمار گفت که این
 مرد گفت یا قوام دیدم که حضرت ایشان باین صورت
 آمدند و دست مرا گرفتند و گفتند که بسم الله الرحمن الرحیم
 گوی و بر خیز یا مرفعت ایشان بسم الله الرحمن الرحیم
 گفتم بر خیزم بعد از آن این قرقا قای تا قریب دو سست
 خانه و اگر نیل گرفته به پیش من آمدند غایبانه حضرت
 ایشان انابت کردند و نیاز بسیار و یکدیگر جمع شد گرفته

بلا منت حضرت ایشان آمدم حضرت ایشان گفتند که عرض
ما از فرستادن شما این بجه **نقل است** از جناب حافظ اوز
بکم یکی از امرای عظام عبدالله خان بودند گفتند و زمانیکه
عبدالله خان بکفر قتل ولایت او کنج روان شد و در میان
حضرت ایشان آمدم و از حضرت ایشان التماس فرمایم که مردم
و خدمت طلبم و کفتم یا حضرت التفافه را از بنده خود
و بیع نماید حضرت ایشان روان خود دیده مسلمانان پیران مبارک
خود را کشیده بمن دادند و گفتند که این نیز جبهه تو باشد و من
ان پیران را گرفته بر چشمها خود مالیدم و از ملازمت حضرت
ایشان برآمده با امرای عبدالله خان بولایت او کنج رفتم
و او کنج را قبل کردیم که بعد از چند روز حاضر نمود که متوجه بجنک
شود شاید که این قلعه گرفته شود بعد از آن خدا بقتال من
ایم بیشتر توجه کردم و خود را مصلح ساختم با من طوریکه
حضرت

پیران حضرت ایشان
بعد از آن بقلعه
مبارک و مراد پیران
نشانم قلعه را گرفتند
لیکن بریدن من حاج
عظام و بوم عبدالله خان
من او گفت که بدن
و من گفتیم که الحمد لله
نمودند و مرا به پیش
رفت از جای خود
از من دور کردند و
نشدند است و جان
تجربا بیشتر شد

به این حضرت این را پوشیدم و بر بالای او جبهه پوشیدم
 بعد از آن بقلعه رسیدم و از بالای قلعه صدای زاری و ملامت
 میآید و مرا اینها میآید اگر داند که چه گوید کس و هر چند میگویم
 نتوانم قلعه را گرفتار و در جبهه من اقل سه صد نفرند و
 لیکن بر بدن من هیچ تیر نرسیده است اما میر محمد یاق که یکی از امرای
 عظام و هم عهد الله خان بود بمن آمد و این مقدار تیرها را بدین
 من دید و گفت که بدن این مردی باید که مثل غلبای شده باشد
 و من میگویم که الحمد لله بر بدن من هیچ تیر نکرده است و حشمت
 زیاده ندارد و مرا به پست عهد الله خان آورد و عهد الله خان کثرت
 و حشمت از جای خود برخاست و مرا نزد یک صوفی طلبید و جبهه
 از من دور کردند و دیدند که پیکانهای تیر از جبهه گذشته بر جا
 نشسته است و جامه را نیز کشیدند و دیدند که از پیر این پیکان
 تیرها پشته شد و گفتند این چه حکمت است و از جبهه از جامه

حضرت ایشان که در وقت
 است از جانب مملو
 ن بود که گفتند از
 و کس که در آن زمان
 ایشان را حاضر فاع
 هم التوافق از زمان
 دیده مسلمانان را
 این تیرها که بر بدن
 مردم و از طاعت
 بولایت او که
 حاضر نموده بود
 ملک خدا بعلان
 ساختم باین جور
 حضرت

و بر سر این تا نیکو کند من کفتم این پیر این از آن حضرت ایشانست
در زمانیکه حضرت بایجان متوجه شدیم بلا منت حضرت ایشان
رفته فاخته الحاکم کردم و حضرت طلحه هم این پیر این را
از بدن مبارک فقه کشیده بمن داده بود و گفته بودند که
این نیز جبهه تو باشد بعد از آن عبد الله خاک گفتند که این اعتقاد
تست نه از کرامات حضرت ایشان و من در ته دل کفتم اگر
ازین جازیده برگردم ترک تو کر او بکنم میخدا گفت که هزار خانه
با تو بدهم این پیر این را بمن ده من کفتم که اگر صد هزار خانه
بدی این پیر این را نخواهم داد و میخدا با تو گفت خان با تو انعام
نفر میکرد و همان که دانست تو از آن حضرت ایشانست
تغافل کرد و باز ازین وحشت من زیاده شد و ترک تو کر او کردم

سخن

و بعد در بساط داشتیم تبار حضرت ایشان را فتم بملافت
حضرت ایشان آمدیم نیاز خود را بحضرت ایشان عرض کردم
حضرت

حضرت ایشان گفت
و باز این اموال
انعام نکرد و ما انعام
نقل است از مرزا
ایشان برگزیده حضرت
را به پیکم که فرزند حضرت
فرجی بیج مانده
از برای مافرسا
که است و این واقع
چاکه است که است
و این هم را برای
بر سیدم که شما را
ایشان گفت که

جانب روان شدیم و سه روز شده بود که این نیاز گرفته در
جای مانده بودیم میگویم امروز یا فردا ملائمت حضرت ایشان
میرسیم لیکن توفیق نمی شد اما امروز وقت جاست بعد که به
اختیار این جانب به آن شدیم بعد از آن حضرت ایشان
گفتند ای مرزا یکیم مرا شکستند و من ایشان را ترک ساختم
و من تقصیر گفتم **نقل است** از خلیفه بودید علی مذکور که از امر
عظام سلاطین زندا بودند که سیاهی کرک و ابرو بام جوانی ترک
کرده بودند و ملائمت حضرت ایشان آمده بودند گفتند که
فقیه حافظ علیا بادی مذکور که در جناب فخر ملاح حکیم و آخوند
ملاح که که خواهند که کوشش کنند ملائمت حضرت ایشان
بودیم حضرت ایشان گفتند که این پیکانها از جمیع جهت باران
باتفاق این شب زنده داریم اما این کلمه را که المستغاث شد یا
هر کدام سه بار بگویند بعد از اذان اول روزی راست را بر زمین

مالید

مالید و خدی زاری
در اوقات و پس
بگوید بعد از آنکه ملائمت
بر زمین مالید و در
جای بادی از ملائمت
مالید مخصوص ملائمت
مالید علی سلم نش
مالید و حضرت ایشان
سلام کردند بعد از
نزد ایشان فاتی
گفتند که بار سول الله
در حق ملائمت فاتی
برداشتیم و دیدیم که

ما لید و بخدی زاری کنی بعد از آن روی چپ البسته حضرت رسول
 الله را در قوی پند کرد و مدعی خود را با حضرت صلی الله علیه و سلم
 میگوید بعد از آنکه ما با بن کلمه متوجه شدیم بعد از تمام فتم هر کدام روی خود را
 بر زمین مالیدیم و در رداری و تضرع درآمدیم و بر عین زما حافظ
 علیا بادی از ویان پیشتر حضرت صلی الله علیه و سلم را دیده است
 به این خصوص میگوید که ما با بن نوع دیدیم که حضرت
 صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند با صحاب کبار رضوان الله علیهم
 اجمعین و حضرت ایشان دست مبارک را بر بالای سر نهادند
 سلام کردند بعد از سلام حضرت رسول علیه السلام در حق
 حضرت ایشان فاتحه خواندند بعد از آن حضرت ایشان
 گفتند که یا رسول الله در حق این پادشاهان فاتحه التماس
 در حق ما یا هم فاتحه خواندند و غایب شدند و ما با سر بر
 برداشتم دیدیم که حضرت ایشان وان پادشاه پیر و جوانان

بعد از این پادشاهان
 فراوان حضرت رسول
 در وقت غایت
 بعد از آن حضرت
 بن این امر از آن
 در جوار علی مذکور است
 که در این امر
 نشان آنکه بودند
 باب فخر علی و آن
 در حق حضرت ایشان
 که گمان نموده است
 که هر که المستانه
 می راند را بر زمین
 مالید

روح مبارک و در خاک نهادن نوع زاری کردند که ملک را
برهم فلک شک میاید بعد از ساعتی سر مبارک بالا کردند
از کبریه حضرت ایشان حاجی که خود را نهادند نشسته و گفتند
الحمد لله که در حق ما و شما یا حضرت رسول اکرم فاتحه خوانند
و مقصود همه حاصل شد و مایه تقصیر کفیم **نقل است** از جناب
حاجی المرحوم الشریعین و زاید عصر و عابد و سایر بزرگواران
فی اکبرین حاجی نظر گفتند ز ما اینکه عبدالمؤمن خا و قریه
امن بدست عبدالمواسع کشته شد و از آن زمان حضرت
ایشان در کوه مالک و فواجه میر کشته آمدند عبدالمواسع بجای
حضرت ایشان آمد و گفت که یا حضرت خدای برین سخن
گواهیت که عبدالمؤمن خان را شما کشتید و مرا چه جدا که توانند
کشتن این طور پادشاه را از برای آنکه در شب یکشنبه شما
بجای من امده کشته شدن امری نمودید و من عرض کردم بخشودم کشتن
و حضرت

حضرت ایشان
در هر کرم بامر شما
بمقد بر خدای عز و جل
دیو افواج حافظ
لطیف کاغذ را آورد
با نفع کشته شد
بود که هر چه عادلانی
آب رسانیدن نمید
میکردند **نقل است**
عبدالمؤمن خا بجا
در لایست بلخ بود
و اند بعد از آنکه حضرت
دیگر را امر کردند که

و حضرت ایشان بشما گفتند که تو دو کار سازی از ما
 و هر چه کردم بامری شما کردم حضرت ایشان گفتند که هر چه هست
 بتقدیر خدای عز و جل است و ملا محمد طیبی مجریه دار را فرموده اند که
 دیو اخواج حافظ را بیا کتابی آورد و کاغذ را بیا و ملا محمد
 طیبی کاغذ را آورده درین کاغذ نوشته مانده بودند
 واقعه کشته شدن عبدالمؤمن خا بدست عبدالحسین و سبب
 بود که هر چه عماران بای سعی میکرده حضرت ایشان را زودتر برب
 آید رسانیدن نمیتوانستند که حضرت ایشان در فتنای محال
 میکردند **نقل است** از همین حاجی نظر که گفتند که در میان
 عبدالمؤمن خا و عماران بای کتوال فرموده که حضرت ایشان پیش
 بر ریاست بلخ بود حضرت ایشان در کعبه افاضیانشسته
 بودند بعد از آنکه حضرت ایشان باین جانب راه می شدند مرا و دو
 دیگر را امر کردند که شما را در شهر بیاورید به پیغم که از خواجه میراید

و از آنکه گفتند که
 و هر چه کردم بامری شما کردم
 و بتقدیر خدای عز و جل است
 و دیو اخواج حافظ را بیا کتابی
 و ملا محمد طیبی مجریه دار را
 و کاغذ را بیا و ملا محمد
 و طیبی کاغذ را آورده درین
 و کاغذ نوشته مانده بودند
 و واقعه کشته شدن عبدالمؤمن
 و سبب بود که هر چه عماران
 و بای سعی میکرده حضرت ایشان
 و را زودتر برب آید رسانیدن
 و نمیتوانستند که حضرت ایشان
 و در فتنای محال میکردند
 و **نقل است** از همین حاجی نظر
 و که گفتند که در میان عبدالمؤمن
 و خا و عماران بای کتوال فرموده
 و که حضرت ایشان پیش بر ریاست
 و بلخ بود حضرت ایشان در کعبه
 و افاضیانشسته بودند بعد از آنکه
 و حضرت ایشان باین جانب راه می
 و شدند مرا و دو دیگر را امر کردند
 و که شما را در شهر بیاورید به پیغم
 و که از خواجه میراید

و مابین طاقه بسیار کردم حضرت ایشان است گفتند که شما با هم بخوید
که بعد از روز بیستم یکدیگر را تحت سلامت خواهیم دید بم ایشان را الله تعالی
در ایشانند بعد از دست روز حضرت ایشان را در کوچه و راه
شهر سبز است ملاقات کردم عبدالمؤمن خاک شده شده است
نقل است از جناب ملا جاکر که از یاران اینک حضرت ایشان است
گفت روز در ملاقات حضرت ایشان ششم بودم ملا محمد علی
چهره آقا سید امیر اسب و بیه نیاز آورده انابت کرد و گفت یا حقیق
در میانیکه دوستم سلطان و او زبک خان بولایت کاشغر رفیق
بودند من بایشان همراه بودم بعد از آنکه شکریان شکست یافت
و من در میان صد کسانم و هیچ علاج ندادم البته گشته میوم
بیکبار بخاطر من رسید که این جماعه حضرت ایشان عقیده و غلام
انابت دارند و من نیز باید که حضرت ایشان غایبان
انابت بکنم شاید که خدا تعالی از دست این جماعه خلاص
و کنم

گفتم یا حضرت ایشان
کرد که حضرت ایشان
از کرد و حضرت ایشان
چهره آقا سید امیر
بسیار کرد و اسب
از روی گفت که باید
باز کرده بودم لکن
گفت از روی دین
فردا و آن معتدای عالم
و اسب بن و صلاح
حضرت ایشان عرف
بناخت خراسان
ندیم که چهار صد که از

گفتم یا حضرت ایشان وقت مردن بیکی با رعایت
کرد که حضرت ایشان پیداشدند و این جماعه را از سر
دو کرد و حضرت ایشان بالغفل گفتند که در فلان موضعی که
محمد علی بهر اقا سیر فریاد کنند پای حضرت ایشان آفتاد و گیر
بسیار کرد و اسب سوار شده که ران باز کرد و آن اسب
آورده گفت که یا حضرت تم این اسب در ته پای من بجه
نیاز کرده بودم او تقصیر گفت **نقل است** از جناب ملا جگر
گفت روزی در ملازمت حضرت ایشان بودم و آن سلطان
خوبان و آن مقتدای عالمیان نشسته بودند که جوانی سپاهی آمد
و اسب بن و صلاح خود را نیاز حضرت ایشان کرده بود
حضرت ایشان عرض کرد که گفت یا حضرت تم من با عمر ای چهل
بتاخت هزار شافیه بودیم و بتاخت مشغول شدیم و قتی حاضر
شدیم که چهار صد کس قزلباشان را آمدند و میانرا در میان گرفتند

و جنگ بسیار کردیم آخر دست ایشان را گرفتار شدیم از غیر من اعمه را
کشند و مرا نشانند و شمشیر بر سر من گرفته استادند و عین
زنا بخاطر من رسید که بخداستعالی زاری میکنم و حضرت ایشان
موجب شوم یقین است که حضرت ایشان را بدرگاه حق تعالی فرست
است شاید که العفات خود را شامل حال من دارند از دست
این کافر اخلاص سازند بعد از آن گفتم یا حضرت ایشان
وقت است که توبه کنند شاید که خداستعالی بدعا و توبه شما از
دست این عجم خلاص دهد بیکبار دیدم که حضرت ایشان پدا
شدند و بر سر من استادند و آن ملعون با بدین و آن کافران
لعین خواستند که شمشیر کردن من زیند حضرت ایشان بدست
مبارک خود آن نامسلمانان را زدند که شمشیر کافران دست بر زمین
افتاد و شکست ازین و جبر این سکا از اوشت زیاده شد و
مرا نشانده و بطریق انداختند بر طریق نرسید بعد از آن تیر بار
کردند

بجای ایشان

کردند تیرم نرسید بعد
بطریق و تیر هیچ کدای
بجای ایشان خورده بودند
بر روی تندی و پادشاه
شما با این دو میکنند
سختی شما قوت بر شما
بعد از آن رسیدند که در کجا
بر من گرفته بودند
در کرم دادند و مرا زدند
روی کردند حضرت ایشان
طریق دیگر نیاز ماکرده
در دست کردم و مشتاق
اند و نقص گرفت و در

کردند و سرانجام رسیدند آن عاقلان و گفتند که بوی شمشیر و
 ملحق و تیر هیچ کدای نمیکنند و ملحق مایا هرگز نیافته بودند و تیر
 مایا هرگز خطا نخورده بوده است که کوی توجه آدمی است من گفتم که یک
 پسر و مقتدای و پادشاهی دارم که آمدند و بر سر من استادند و فرمای
 شما باینرا از من دو میکنند و قریب شما گفتند که راست گفته و این
 سخن شما حق است پس شما چه نام دارد من نام حضرت ایشانرا تعیین کردم
 بعد از آن پرسیدند که در کجای میباشند من گفتم در غرقه میباشند و بعد
 هر چه از من گرفته بودند پس را گردانده دادند و باز بمن صد طلا
 دیگر هم دادند و مرا از ولایت فوه سلامت برآوردند و باین جانب
 راهی کردند حضرت ایشان گفتند که صد مثقال طلا را گفته ده مثقال
 طلای دیگر نیاز ما کرده گفتیم از کثرت شوق حضرت ایشانرا
 ملائمت کردم ده مثقال طلا را برآورده به دست حضرت ایشان
 نهاد و نقص گفت و واقعه این بود است که در زمان حضرت داود

گرفتارند از غریزان
 گرفتار استادان
 بکم و حضرت ایشان
 از این کافران
 حال من در غرقه
 با حضرت ایشان
 سالها بود و فرمای
 بکم حضرت ایشان
 از این کافران
 حضرت ایشانرا
 ملائمت کردم
 از غرقه
 گرفتار

تقریباً با این جوان ره متعال طلبان بجفت ایشان داده
بودند و این جوان فراموش کرده بوده است **نقل است از** آن
پیر صفا و یار یار و فایض ملای دوست که گفتند که در زمانیکه حضرت
ایشان ولایت حصار شریف داشتند فقر سلطان حصاری
خواست که بر سر ولایت بدخشان رود و آمد از حضرت ایشان
فاتحه گرفت و حضرت ایشان را و مبارک خود را سلطان دادند
و گفتند و وقت جنگ رفته گیرند جبهات مانع بعد از سلطان
به بدخشان رفت و قلع و کولاب جنگ سخت شده است در
وقت جنگ راه در تیره گیرند جبهات مانع بوده است و جنگ
تیرملطیق بر کردن سلطان رسیده است بعد از فراغ جنگ سلطان
بنوکرش گفته است که یک چیز بفرستم تمام بر کردن من رسیده
نمیدانم که تیرمکان ملطیق بوده و کشته و دیده اند که تیرملطیق از جبهه
و از فغان گذارنده بر او حضرت ایشان رسیده پس
مانده است

مانده است بعد از آن
حضرت ایشان گفتند
آنرا که همان مبارک
حضرت ایشان بعد
فاته بگفتار جانب
ایشان همراه بودیم در
در گشت بعد از ساپد
جوان بدختر حضرت
بودن این ام فست که
استفاده نمودم که ای
دانت و سخن ایشان
را که من بجفت ایشان
در راه و قلع و کولاب

مانده است بعد از آن سلطان از بد خشت آمد کشت و بجای خشت
 حضرت ایشان گفتند که همه از خدای عز و جل است **نقل است** بیان کرده
 از آن کین جهان و مبارز میباشند یعنی مرزا خواهم بر دی گفتند و زمانیکه
 حضرت ایشان بعد از مردن عبداللّو من خان از قریه در
 قوای بلخا یکا بنی قریه متوجه شدند و من و پدر من حضرت
 ایشان همراه بودیم در راه پدر من از حضرت ایشان گفت
 و برگشت بعد از آنکه پدر من فریاد کرد و گفت یا حضرت ایشان
 جواب من بد شد حضرت ایشان گفتند که جواب این است که گفته بودم
 بعد از آن من هم فرصت گرفتم و بجای خشت پدر من رفتم و از پدر
 استفسار نمودم که ای پدر فریاد شما بعد از فرصت چه معنی
 داشت و سخن ایشان چه معنی داشت گفت که ای فرزند در
 زمانه که من بخدمت ایشان ثابت کردم حضرت ایشان گفته بودند که
 میوه هر وقتی و حالت نزع شود پیرش در هر جا باشد بر سر

حضرت ایشان
 و واقعه را
 بیان کرده

بنابر حضرت ایشان را
 بوده است **نقل است**
 که گفتند که از زمانه که
 استرغیغ سلطان
 زود آمد از حضرت ایشان
 و مبارک خدای سلطان
 است مازن نور سلطان
 جنگ سختی از دست
 شد مانده بود است
 است بعد از آنکه سلطان
 تمام بر کین من رسید
 ده دید که بر کین من
 ایشان رسیده است
 مانده است

بالین مرید حاضر ایشان رویرا قابلیت پیراست فریاد مرا بخش
این وجه که یا حضرتت کار من نزدیک شده است و اجل رسیده است
بمن جواب میگوید حضرت ایشان گفتند که سخن شماست یعنی
بر بالین تو حاضر شویم ان شاء الله بعد از چند روز پیرم را صوفی
عارض شد و در حالت نزع شد و من گفتم یا حضرت ایشان پیرم
و عده کرده بودند و این پنج وعده ظاهر شده در میان ایشان پیرم
خود را کرد و گفت الحمد لله که ای حضرتت بوعده وفا کردید و مرا از دست
این ملعون نجات دادید بعد از آن او از بگوشت من آمد که یکی مکره شریف
تلقین میکنند پیرم گفت ای فرزند او از حضرت ایشان از مشغولی
بعد از پیرم گفت که الشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله
گفته جان بحق تسلیم کرد و قالوا ان الله وانا اليه راجعون
بعد از آن پیر را دفن کردم بعد از فراغ آب شستن بجا زدم
حضرت بنمقرند آمد و حضرت ایشان با اتفاق بایران

ایشان

بروج

بروج پاک پیرم فاش
ایمان از او روا
بر بالین پیرت
رو من تقصیر گفتم
گفتم من بلای
ملک حضرت ایشان
بود است بعد از وفات
بر پیرم آمدند و حضرت
بر کایا نامناسب
فرزند و او را فرستاد
ملک بنمقرند پیرم
بر کایا کاش میبرد
ایشان بعد از آن

بروج پاک پیرم فاخته خوانند بعد از آن گفت که الحمد لله پیرت
 ایمازا از دروازه مرکب است که برد و تو خیال کرده بودی که نخواهم
 بر سر بالین پیرت حاضر شدن و از آنجای بوه که او از یکوست تو
 رسیدن تقصیر کنیم **نقل است** از جناب ملا میرک قاضی اوردو که
 گفتند عم من ملا با محبت ملکی داشت دریاغ میرزا محمد قنداری
 ملک حضرت ایشان را نیای کرده است در تصرف حضرت ایشان
 بوده است بعد از وفات ملا با میرزا و زاده ملا میرک نام و دختر او
 را به نام آمدند و حضرت ایشان برای این ملک دعوی کردند و ملا
 میرک حکایات نامناسب بسیار گفته است هر چند حضرت ایشان ملایم
 حرف زده و او نا فرجام گفته است بعد از آن حضرت ایشان گفتند که
 ملک بتوجه تیر میرزا ملا میرک گفت غاصه خودم بکلی تیر و چهار
 تیر دیگر بگو کالت میرزا حضرت ایشان گفتند که ترا معین یک تیر
 است بعد از آن ملا میرک به هم خورده و بر ایشان شده است

و دیگر کسی نتوانسته است بعد از آن در خیر ملاقات گفته است که
و تبریک من میرسد حضرت ایشان در آن گشت مبارک فخر را است
کرده و بر این جشن او داشتند و بر بدیده جشن او در بدو ایشان
بعد از آن هر دو بر آمدند ملا میرزا فخر بدو شده است ملا میرزا گفته است
السبب تکفین همانرا است ساینده که من ازین فخر فخر
نمی یابم از برای آنکه در میان حضرت ایشان گفتند که ترا یک تبریک
دیدم که در دست حضرت ایشان تیر و کمان ترا بر من انداختند
بعد از سه روز ملا میرزا مرد اما ایوه که دختر ملا باقی است بعد از حمل
جشن او گرفته شده بعد از آن ملا رفت حضرت ایشان آمده زار بسیار
کرد است حضرت ایشان گفتند که بعد مایه **نقل است** اینجا
ملا فواجم بود که گفت روزی ملا رفت حضرت ایشان نشسته
بودم که جمعی از عیال ملا رفت حضرت ایشان آمدند و میانشان
یک مردی فوش روی و فوش محاوره که اثباتی که در معتد
ظاهر

ظاهر و هویداست
و از برای اینها خانه
عاشقان نگاشته اند
بعد از آن با ملا آمدند
عاشقان این بوده است
از مرد و عورتان درگاه
کرده بودند و با
ملا رفت حضرت ایشان
در ملا رفت حضرت ایشان
گفته است و نتوان
اند که در حضرت ایشان
علاصا حجه وافر
مثنوی را آوردند

ظاهر و معبود است و حضرت ایشان عنایات و التفات بسیار کردند
و از برای اینها خانه تعیین کردند و جمعی از یاران و خدمت ایشان
حاجیان می گشتند و بار آورده خدمت این محاکمه تار و زقیام نمودند
بعد از نماز با دعا و قرآن و مشغولی خواندن اما سبب آمدن این
حاجیان این بوده است که در شهر سبزیه یک نام غلام بوده است که او
از مردان و مقربان درگاه بود است ازین حاجیان کتاب مشغولی الحاکم
کرده بود است و این حاجی گفته بود است که در میان نیست لیکن
بملازمت حضرت ایشان روم و القاهره و غیره می فرستادند این
و ملازمت حضرت ایشان آمدند جلالت حضرت ایشان حاجیان را فرود
گرفته است و توانستن این را ظاهر ساختن و در مقام این
شدند که از حضرت گرفته حضرت ایشان گفتند که سبب این چه
بملا ناصح و فرموده اند که کتاب مشغولی را گرفته بیا ملا ناصح
مشغولی را آورد حضرت ایشان گفته اند که ای یار این نیاز یک

برای کسی که از شما مشغول انظار کرده بعه برده بدید بعد از آن
حاجب گفت که یا حضرت بمرت و عظمت حق تعالی که از برای این
صلحت آمده بودیم لیکن بتوانیم ظاهر سابقین و توفیق گرفته برآمده رفتند
نقل است از جناب جی افضل که گفت از حضرت مگر شسته بولایت
روم روان شدیم بجای رسیدیم که جمیع کثیر برکنار دین فروز آمدند
و غیم و خرمی برپا کرده اند و میان این جماعت در آمدیم و احوال معلوم
کردیم که این مردمان از پست پادشاه روم آمده بوده اند که از برای حضرت
ایشان فرستاده بودند و آن مردم شنوده که حضرت ایشان فوت کرده
و او پست پادشاه گس فرستاده که شما امر کرده بودید که بملازمت
حضرت ایشان برو عرس نیاز بکن و بکوی که بزمه نواز کرده
بولایت روم شرف آرند و من اموال من و فرزندان من بولایت
من هم نیاز حضرت ایشان و ما خدمتکاری حضرت ایشان چون
باینجا رسیدیم شنیدیم که حضرت فوت کردند و چون میخواستند در اینجا
پادشاه

پادشاه گفته است
سازند و از آن
سابقین بود که
گفته بودند حضرت
ایشان که خواج
و فرغان است یک
به آمدند و خواج
و حضرت فرمایند
با کفر گفته بودند
حضرت ایشان گفته
خواج که این مصلحت
این خواج که می
مستانه بود است

پادشاه گفته است که آنچه که نیاز حضرت کرده بودم اینرا گشته
 سازند تو این از حضرت ایشان باشد و از نهاد مقام گشته
 یافتن بود که رسیدیم **نقل است** از جناب حاجی عرب که
 گفتند روزی حضرت ایشان در ولایت کاشغر بودند و مقام
 ایشان شد که خواجہ قمبر ولد عزیز خوه را خسته کنند از آنجا که جانت
 و طرفان است یکتا به راس است اکابر و اشراف آن ولایت
 به آمدند و خواجہ قمبر را چنان فطرت گشتند متن کافیه و متن
 مختصر و قایده متن معیار و موافق و مطالب را در آورده است که
 یاد گرفت بودند و روزی از حضرت ایشان مستانه گشتند
 حضرت ایشان گفتند که خواجہ قمبر را شربت قدم می ماند خوب
 خواجہ قمبر این مصراع را خواند **فوک** اگر چه استر مستم در قیاسیم
 و این خواجہ قمبر مجبور و رگها بودند و ایمان اوقات رعایا ایشان
 مستانه بود است و است کل اینرا گشتند بودند که ایشانرا خسته

دود آشنایی

کردند جناب محمد خان و صد مجلس شسته بودند و در
پهلوی خان آنوقت ملا حسین بودند که در غایت ^{فضل}
و نهایت کمال از معتبران حضرت ایشان بودند که ظاهراً که
از میان آمدن مجلس راه پاچه پنج خورده است و درین
وقت نیز خاطر جناب ملا حسین رسیده ملا خنده را
به وقت بسیار کرده اند یکبار حضرت ایشان مطلع شده اند
و بغضب تمام باو نگاه کرده اند و از محال از جای خود
برخواستند و پیش حضرت ایشان افتاد و حضرت
ایشان گفتند که بروید این مرده را یا نه امده برداشتن
دیدند که ملا مرده است و مرده افتاد ساله برادرش است و نقل
از جناب ملا محمد گفتند که روزی در منزلت حضرت ایشان
نشسته بودیم که حضرت ایشان حکایات غریبه صادر شدند و بار
ازین حکایات حضرت ایشان سروری دشواری حاصل شد
بعد از آن

بعد از آن در آن
فردی قیامت
مردان و محافل
یکبار من با حضرت
علم حضرت ایشان
فردی بسیار کرده
کردند و در کبریه
حضرت رحمن
در آنند و یا نه
ایشان علم غیبی
سرا که خود را با
بکنم و در غیب
دارند و در

بعد از این در آشنای حکایت حضرت ایشان گفتند که ای یار
 فردی قیامت منابه و صد قنار کدام از اولیاء علی باشد که
 میرسد او محارب بان علامت عزیز و مقتدای صفه رای شناسد
 بیکبار من را بختیار و دیوانه و از حضرت ایشان پرسیدم
 علم حضرت ایشان چه طور بوده باشد حضرت ایشان مبارک
 صفه را پیاپی کرده در مراقبه شدند بعد از آنکه مبارک را بهینه
 کردند و در کبریه شدند و فغان از یار بر اسماء برآمد حضرت بدو
 حضرت رحمن الجنانا داد ز ر کردند که ملک دیم فلک و نیاله
 در آمدند یار یار بصیرح دیدیم که در بالای سر حضرت
 ایشان علم غیب ظاهر شد که نوار و علم را فرو گرفته است بعد از آنکه
 مبارک صفه را بالا کردند و گفتند ای یار من هر چند ملاحظه
 میکنم و در صفه هیچ اثر و ریش نمی بینم اما مردم بمن اعتقاد دارند
 دارند و مراد و ریش خیال میکنند شاید که خدایتعالی بخواهد کاشی دروغ

نشسته بود و در
 داشت که در غایت
 شان بودند که
 خود به دست و در
 رسید و از حضرت
 ایشان مطلع شدند
 الحالی از بتای صفه
 ان افتاد و حضرت
 یار آمد و بر داشتند
 را بر آید و بتای صفه
 در رخت حضرت ایشان
 بر سر نهادند و بعد
 و در حاصل شد
 بعد از آن

و من ازین حال غافل یکبار ملائکه را باین حال دیدم از آمدن
 خود شگفتا شدم و از سر پرستان خود جدا گفتم که ای ملائکه هشتم
 خود را کنار بید و بجانب من نگاه کنید ملائکه بیصد ششم
 خود را کنار و بجانب من توجه شد و من بخدا تعالی متوجه شدم
 و حضرت ایشان را واسطه ساختم و گفتم یا حضرت ایشان
 مرد باین حال و من خانه و این مرد بامر شما آمده بودم باید که خدا
 تعالی توجه نماید تا من از خجالت برانیم یکبار حضرت ایشان
 چون افتاب تابان بر سر بالین ملائکه را آمده و نشستند ^{ماتحت}
 خواندند و بر ملائکه در میدان غایب شدند من خواستم که
 این واقعه را بملائکه گویم ملائکه فرمود که بستر گفت که الحمد لله
 و من از ملائکه پرسیدم که چه واقع شد ملائکه گفت در میانیک شما را
 گفتید که شما خود را واسطه از من چشم خود را واسطه
 دیدم که حضرت ایشان بپیدائند و دست بدعا برداشتند من این گفتم

و من ازین حال غافل یکبار ملائکه را باین حال دیدم از آمدن
 خود شگفتا شدم و از سر پرستان خود جدا گفتم که ای ملائکه هشتم
 خود را کنار بید و بجانب من نگاه کنید ملائکه بیصد ششم
 خود را کنار و بجانب من توجه شد و من بخدا تعالی متوجه شدم
 و حضرت ایشان را واسطه ساختم و گفتم یا حضرت ایشان
 مرد باین حال و من خانه و این مرد بامر شما آمده بودم باید که خدا
 تعالی توجه نماید تا من از خجالت برانیم یکبار حضرت ایشان
 چون افتاب تابان بر سر بالین ملائکه را آمده و نشستند
 خواندند و بر ملائکه در میدان غایب شدند من خواستم که
 این واقعه را بملائکه گویم ملائکه فرمود که بستر گفت که الحمد لله
 و من از ملائکه پرسیدم که چه واقع شد ملائکه گفت در میانیک شما را
 گفتید که شما خود را واسطه از من چشم خود را واسطه
 دیدم که حضرت ایشان بپیدائند و دست بدعا برداشتند من این گفتم

بعد از دعا بر سر من مالکیند و غایب شدند و من خود را سبک دیدم
بعد از چند روز بهجت آمد و خبر داد که ایشان اموال همه را نیاز حضرت
ایشان کردند و آنچه من برده بودم یکی را بدو بها فروخت بعد از آن
ایشان را گرفته به بلایت حضرت ایشان آمدیم حضرت ایشان گفتند که
ای ملا دوست محمد هم سوداگر کردید و هم طبابت و غرض از فرستادن
شما بخانه ملاست این بود من تقصیر کنم **نقل است** از ملا محمد دوست
مذکور گفتند روزی حضرت ایشان به بلایت کنجا فوکر انجانب
و بلایت قطن است مرا ببرسم سوداگر فرستادند و گفتند در کنجا
و خانه جناب میر سعید فرزندی و او نیز با حضرت ایشان به بلایت
کاشغر شریف دارند و من با حضرت ایشان بکنجا فوکر که یکجا
را با آن رفتم و خانه میر سعید فرزند را هم میر سعید را از معتقد
حضرت ایشان دیدم و احوال مرا نیز دانست که یکجا آمده
که حضرت ایشانم و آنچه شرايط خدمتکاری بوجه بجای آورد
آورد

بهر مقامها عقیده
بر سعید رسیدیم که شرف
ندیدیم لیکن غایبانه بود
فردا حضرت ایشان را
گفتم که این غیر از ملاست
یا از ملاست این دلالت
یکجا است چه
دیدم که در بلایت
و از جانب حضرت ایشان
کاشغر شریف او
خواهد گذشت و قطن
حضرت ایشان می
را به بلایت ایشان

بر میانها عقیده و اخلاص حضرت ایشان میکرد و من از جانب
 بر سعید پرسیدم که شما حضرت ایشان را دیده باشید بر سعید گفت
 ندیدم لکن غایبانه معتقد و محلم حضرت ایشان شده ام باین
 طور که حضرت ایشان را از رسوداگران بسیار شنیده ام روی بآغه
 گفته که این عزیز بزمهای من طوری که تعریف میکنند باین صفت باشند
 یازد دیگر ازین دلالت که تا آنجا حضرت ایشان تشریف دارند
 یکناهی است چه طوری توان رفت و بعد از آنرا اختیار از خانه بزم
 دیدم که در ایستاده دو کفش شسته و تخته خوروی شسته اند
 و از جانب حضرت ایشان حکایت میکنند و میگویند که ولایت حضرت ایشان
 کما تشریف آوردند مثل ایشان در عالم عزیزی نگذاشته است بعد ازین هم
 نخواهد گذاشت و قطب الاقطاب است و بسیار از اوصاف
 حضرت ایشان سخن کردند بعد از آن گفتند که مردم از یک ساله
 راه بجلالنت این عزیز می آیند یک راه چه خواهد بود و من ازین

من فخر را که در
 مولایم را از این
 و به معروف و بزرگان
 ان مردم خردان که
 هم طبابت و تفریح
 هم **نعم** از این
 ولایت کنایه که
 و از این که در
 حضرت ایشان ولایت
 است ایشان بخواه
 و مردم بر سعید
 و این را نیست که
 و خدمتگاه بجا
 آورد

دو عزیز گذشتیم بعد از این خاطر من رسید که باید که پیش از این دو عزیزم
برسم که نمایان حضرت ایشان را دیده اید و یا مثل من شنیده اید بفرستید

باج

ازین در عزیز اثری ندیده ام باخوه گفتیم که این دو ملک بودند
حضرت ایشان را بمن تعین کردند و غایب شدند بعد از آن
از میان زمان معتقد و مخلص حضرت ایشانم و نیاز بسیار حضرت
ه از ایشان برای بمن تسلیم نمود و دست مرا گرفته و غایبانه
حضرت ایشان را بابت کرده من بعد از چند کار بلامنت حضرت
ایشان آمدم و نیاز و غیره هر چه بوجه حضرت ایشان عرض کردم
و دعای جناب میر سعید را رساندم حضرت ایشان را رسیدند
میر سعید چه گفت و بتسم کردند من گفتم حضرت ایشان میدانند
نقل است از جناب قایم مقامی ساکن سرشهر از سعید
گفتند که در ابتدای حال سوداگری بود و گفت که برسم
سوداگری بولایت خطای رفتم بیادش خطای ایشانم
و چند

از جناب میر سعید

و چند کار و ولایت
بلاست یا نشاء رفتم
اعانت دارم حضرت
این را برادر حضرت
آدم و در کار و آن
هم چند فرستادم که سر
کار را که فرستادم
فهم من بستاند باز
باز تو به کردم با هر چه
رسیدم در زمانیکه
در احوال خارج جمع
بناگاه حضرت ایشان
خطای از برای ما

و چند کار و ولایت خطای بودم بعد از آنکه مقصود من حاصل
 بلامنت یافتیم و از وفقت طلبیدم و پادشاه گفت که ای یار یک
 امانت دارم حضرت ایشان میسرستم و از بغل یک گره جعبه داد که
 این را برده بحضرت ایشان بدهید بعد از چند کار بولایت اندیکان
 آمدیم و در کار و اسرار و احوال و خواستهم که این گره جعبه نیایم
 هر چند خواستهم که سر رشته این بجهده که رایایم نتوانستم یافتن بعد
 کار را گرفتم خواستهم که به بیم چشم من ناپسنا گشت بعد از آنکه گریه
 چشم من پشاند باز کار گرفته خواستهم که ببرم با چشم من ناپسنا شد
 باز توبه کردم باز پشالتم بعد از چند روز بحضرت حضرت ایشان
 رسیدم در میانیکه در قاروی اسفند و کجاست نشسته بودند
 و در اطراف جاد جمع کنی نتوانستم بحضرت حضرت ایشان رسیدم
 بناگاه حضرت ایشان دامن حاد را برداشتند و گفتند که یار یک از
 خطای انبیا را میباید دید و نیاز ما ببار بعد از آنکه بلامنت

و چند کار و ولایت خطای بودم بعد از آنکه مقصود من حاصل
 بلامنت یافتیم و از وفقت طلبیدم و پادشاه گفت که ای یار یک
 امانت دارم حضرت ایشان میسرستم و از بغل یک گره جعبه داد که
 این را برده بحضرت ایشان بدهید بعد از چند کار بولایت اندیکان
 آمدیم و در کار و اسرار و احوال و خواستهم که این گره جعبه نیایم
 هر چند خواستهم که سر رشته این بجهده که رایایم نتوانستم یافتن بعد
 کار را گرفتم خواستهم که به بیم چشم من ناپسنا گشت بعد از آنکه گریه
 چشم من پشاند باز کار گرفته خواستهم که ببرم با چشم من ناپسنا شد
 باز توبه کردم باز پشالتم بعد از چند روز بحضرت حضرت ایشان
 رسیدم در میانیکه در قاروی اسفند و کجاست نشسته بودند
 و در اطراف جاد جمع کنی نتوانستم بحضرت حضرت ایشان رسیدم
 بناگاه حضرت ایشان دامن حاد را برداشتند و گفتند که یار یک از
 خطای انبیا را میباید دید و نیاز ما ببار بعد از آنکه بلامنت

حضرت ایشان را قدم و نیاز را عرض کردم اما بخاطر من رسید
که البته بکار و میرند خواهند حضرت ایشان دست کردند و سرشته
گرفته آویزان کردند تمام و اند بعد از این گفتند ای یار سرشته
بدست ما هست که دیگر نمیتواند و اگر دل و اگر مقصود خیانت
میبود هرگز پستی نشدی و من تقصیر کفیم انابت کردم **نقل است**
از ملا دولت محمدی که گفتند روزی که حضرت ایشان در لاییت کاشان
بودند هر روزی برسم و اگر بر لاییت طوفان میستادند بموضع
سوی که از ریضا تا طوفان است رسیدم و خواجۀ عبدسار که قافی
دلاییت طوفان است فروز آمدیم و خواجۀ عبدسار از مجلس آمدند
ایشان بودند قافی عبدسار را و دختر صاحب جمال بوده که
او را نظیر نموده است لیکن این دختر را فغی بود دست الحال
در سکر است موت بوده است و با او غریبه داشته است
و در بیان حال فریاد و فغان از خانه خواجۀ برآمد و من از آمدن
بخانه



از خانه خواب برآمد و من از خواب بیدار
 شدم و با خود جنگی کردم که چرا در اینجا آمدم بعد از آن دیوانه و
 دختر خواب را در بغل گرفتم و گفتم یا حضرت ایشان شمار
 بدر کما حق سبحانه و تعالی قرب منزلت است دعا بکنید این
 دختر صحت یابد عنایت الله تعالی من زخالت بر سر مرا
 نکشتم و یمن نهادیم که حضرت ایشان آمدند دست دعا
 برداشتند بعد از غایب شدند و من بخواب گفتم که خدای تعالی دختر
 شمار را روشنای داد و باین طوری که حضرت ایشان آمدند و فاتحه
 خواندند و غایب شدند و فوج گفتند که آری من هم مثل حضرت
 کسی دیدم که آمدند و فاتحه خواندند و غایب شدند بعد از آن
 این دختر و عرق شد بعد از سه روز صحت تمام یافت بعد از
 خوابه نیاز بسیار داد و در میان کافران و عیون مقدار بسیار
 کسی اطراف خوابه نشسته بودند و هم مسلمانان شده اند و غایبان

شمار

دانشامریه حضرت ایشان شدند و نیاز بسیار کرده و اندوهان همه را
کفره علامت حضرت ایشان آوردیم و حضرت ایشان عرض کردند
حضرت ایشان گفتند که شما را فریخته بر این مصلحت فرستاده
بودیم و من تو را کفتم **نقل است** از آن سرکرده مخفی جناب شیخ
منصور که مؤذن حضرت ایشان بودند گفتند که بعد از آن حضرت
ایشان لوکایت ختن رفتند و در لب ریای اکیول ضمیمه بریا کردند
و در اطراف حضرت ایشان یاران از آن دست خاندانها را ختمند
بیکبار در طرف بهار از خان کعبه بسیار عظیم پدید آمد که عالم را
تلمع آب فرو گرفت و این جماعت تمام در و در این سبیل تمام
کرده بودند و سنگهای عظیم را عطا ساخته و سنگ بر سنگ رسیده
و از آن فرسنگان غم سنگ می رسید و یاران افغان ناله برداشتند و
گفتند که با حقیم گاه حاقیر از دست رفتی وقت آنست که بغیر ما
رسیده و ما قیر از دست کعبه را بیکبار داشت خود را بهما

دخالت از آن خود را در میان ما کشید
تا در کفر

کشید اموال و بعضی از اطفال مانند حضرت ایشان و آن
 اندک جان از رو چو آب آید و بر سر کاه تکیه کردند و مرا گفتند که
 برو از دریا کاسه آب بیا و من رفتم از دریا آب آوردم و حضرت
 ایشان از این آب پاشیدند و بقیه ماندند و گفتند که بر دریا انداز
 و من باقی ماند و آب در دریا ریختم بعد از آن حضرت ایشان
 در برابر سیل آمدند و گفتند که بحریت و عظمت حق سبحانه
 و تعالی که فرو نشیند و این دریای موج در حال فرو نشستن
 و آن سیل عظیم بر طرف نشد و مردم را تعجب ماندند حضرت ایشان
 عنایت کرده گفتند که چه تعجب میکنید تعجب کنید هر که در فرمان حق
 تعالی باشد همه عالم در فرمان او است **نقل است** از جناب تقوی
 شهابی یعنی صوفی کوفی که از یاران بزرگ حضرت ایشان بودند گفتند و فرمودند که در کما
 روزی در میان حضرت ایشان بودم و آن سیاهی آمد و یک
 نیاز آورد و حضرت ایشان او را دیدند و تبسم کردند و گفتند و تقصیر
 تا دو کوزه آب بخوان مبارک باد ای حضرت ایشان افتاد

واقعه او این بود که در میانکه عبداللہ خان بولایت تالش گذر رفته
و بوزخ خور سلطان از تالش گذر ایضا کرده و منجما که بولایت
شمر قند آید بر لب بای شوق میاید و در ریای در اید این
بدریای اید است با هم ای سبب بسته دریا فروخته است
و جابر میگردد یکبار معایت کردگار این بزرگوار خاطر او
و میگوید که با حضرت ایشان مراد است که میرد که کار من از دست
رفت و دین این زنا و استی پیدایش این جوان را با هم ای سبب
بر کنار دریا بر آورده ماند و است از همه این جماعت بیشتر
بر آمد است و آنکه حضرت ایشان گفتند که اتا گذار این معنی
و شکو کردار بوده است **نقل است** از چنانکه آیتا که معنی سلاطین این که ایار
مخلص حضرت ایشان بودند گفتند و در حضرت ایشان
بجانب بخارا میفرستند و فیضانی برانوار حضرت خواجہ
برہا و الحق و الدین علیہ الرحمۃ رسیدند و در برابر سینه
حضرت

حضرت خوا
در بالای حضرت
کرانند بعد از آنجا
در قمر میرزا
در دم که در بود
نعمتند در عین
حال تعجب است که
و من تقصیر کنم
از لایق حصا
ولا بیت نم فرزند
سید شجاع غلام
سلام کردم شجاع
سلام کردم شجاع

حضرت خواجہ شمسہ اند و حضرت خواجہ از قمبر برآمدند
 و پهلوی حضرت ایشان شمسہ اند و غیاثا و التفات بسیار
 کردند بعد از آن خاطر من رسید که ای حضرت ایشان را چه معامله شود
 و خواجہ از قمبر برآمد و تا غایب می شود یکبار حضرت خواجہ بهاء الحق و اهلین
 دیدیم که در وجود حضرت ایشان عجایبند و من کمال آدم در
 تعجب شدم در عین زمان حضرت ایشان گفتند که ای مولای محمد این
 محل تعجب نیست که اگر پدر در وجود پسر شمع غریب نیست
 و من تقصیر کنم **نقل است** از صوفی که چون مذکور کردی روزی
 از ولایت حصار در شهر صفای بودم یکبار مرا در خاطر رسید که
 ولایت شمسہ اند سیر کنیم بعد از آن از خانه برآمدم بدو و آن شهر
 رسیدیم شیخ غلام علی غفر بن بود و در وانه ایستاده من شیخ را
 سلام کردم شیخ جواب سلام داد و در کمرخت ایستاد و در وانه باز
 سلام کردم شیخ جواب سلام داد و در مرتبه ای سلام کردم سلام کردم

مال

جواب دادند بعد از آن گفتیم که دو مرتبه جبر جواب سلام نمودند
شیخ گفتند که در آن دو بار ترا بصوت دیگر دیدیم حیران شدیم که
این چه معنی دارد و در بار سوم ترا بصوت اصلی دیدیم جواب
داوم من گفتیم بنده ایها یک صورتیم دیگر شدیم بعد از آن شیخ
جدال شد و بجانب حضرت ایشان آمدند بولایت تفرقند
رسیم و حضرت ایشان را ملاقات کردم دیدم که در ملاقات
حضرت ایشان یار بسیار داشتند و مجلس بود و است
و رعایت کرم و من در کنار نشستم و در میان شوق و غیبت
غریبه تمام مرا هیچ تا بفرزنده بعد از آن عمتی که مجلس با خرسید
حضرت ایشان سر مبارک معفه را بالا کردند و گفتند که صوفی
کوچک را اینجا آورده باشند بعد از آن گفتند که ای صوفی کوچک
در روزی که شهر صفای شیخ محمد یار با شما ج گفت گفتیم شما را
نتوانستند گفتن که آن صوت پیرم بوجه و من فی الحال اینجا
برفواستم

فاسم و سر
نوش عیظ
کوچک مدکور
عاریت
بدریا آورید باز
الفرس کار و جلا
الکامله
المتوجه
بلافت حضرت
گفتند که چه سخن
حضرت ایشان پر
از راهان عرض
ایشان گفتیم ایشان

برخاستم و سر خود را بریده کردم و تقصیر گفتم باز در میان
نوشته عجیب ظاهر شد شرح نتوان کردن **نقل است** از هوف
کوچک مدکور که گفت خواهی زاده داشتیم که او را ضعیف
عارضه شش بود و همول عجیب داشت که اگر کوزه آب را
بدریا آوریم و باز اشارت می کند که باز کوزه دیگر بیاورد
الغرض کار او بجایی رسید که همه را خی شدم بگردن او از بر
آنکه تنگ آمدیم از بیماری او بناگاه خاطر رسید که ببر الحذر
این نامه توجه نشویم شاید خدا بندگان را بر ما صحت بدهد آخر
بلا منت حضرت ایشان آمد و ملازمت کردم حضرت ایشان
گفتند که چه سخن داری بکوی من در گفتن ملاحظه میکنم
حضرت ایشان پرسیدند که خواهی زاده شد ما چه حال از ظاهر
از بر ایمان عرض می ده باشی این زمان عرض غم را حضرت
ایشان گفتیم ایشان گفتند است بیا بیدار او روزه حضرت

دعا خوانده و بر آتش میزد و این دادند و گفتند که زود برو که
جستیم ایشان را در راه هست و من آنرا گرفته بسلامت خواهم رسانیده خود
آوردم دیدم که عجب طاقته میکند آبرایان بجای و آدم آن آب را
خورده بود که هر که داشت در آن حال بر طرف شرق و تمام حال خود
نقل است از صوفی که میگوید که گفت از ملا آنحضرت
ایشان ملا القیاسی نام عزیز بودند در نهایت فضل کمال که این
ملا کمالی را توفیق زیارت حرمین الشریفین شد و بجانب
مکه متوجه شد و بر لب بیابانی امیر رسید بگذری که آنرا خلق نامند
دو کشته در آمد و پاچه اموال ملا درین روی ایستاده است
و برده میخواند و از آنجا حضرت ایشان خط فرستاده که در آن
که این شد و اموال که این روی ایستاده است نیاز حضرت
ایشان و این خط حضرت ایشان رسید و مرا امر کردند که این
گرفته رو و حکام ملک بده اگر اموال بدیده گرفته بیا و الا اعتراض

^{طلب}
 ملاقات از ماد فیه نشو و نکوید که اموال مرا منصرف نکردند و من
 خط را گرفته بردم و بحکم کلف را دم و او مظلوم کرد و بعد از آن
 گفت که این خط از نزد حضرت ایشانست از برادران که تو
 مرد تنها و این اموال بسیارین بگفت و بمن نداد و من نیز
 ملاقات آن را کردم و خانه و جناب میرصادق که از اکابران
 انجاست آمد و نشست در خانه و او بودم پاچه از شکسته
 بوجه طهارت ساختن از خانه بردم دیدم که دختر
 میرصادق در تخت محال دیدم عاشق بقرار اندام نمیتوان
 شکر کردن و با غوغا گفتم که برگردم مباد که میرصادق از
 حال من مطلع نشد شرمند شوم آخر چرا و دار بر آب
 اندم و طهارت کردم و دو رکعت نماز کردم سر بسجده
 نهادم و بیدار گفتم تعالی در متابعت اندم و گفتم الهی حضرت
 ایشان مرا از برادر اکابر ستاده بودند من در اینجا باین نشانین

و در کفایت که در این
 در ملاقات فیه نشو و نکوید
 بان بجا و در این
 طرف از ملک بجا
 گفت از ملاقات حضرت
 بابت فصل که این
 الشریفین از بجا
 بیکدیگر که از این
 باین روی است
 حال خط فرستاده
 باینده است باین
 و ملازم کرد که این
 کفایت باین و این
 ملا

گفتار شد به عمل که کنم بناگاه او از پای بگویم رسید سربا
کردم دیدم که یک پرورش خیر عیال داشت گفتم چه کسی و اینجا

او گفت من مرد غریبم و از خانه میر صادق ایتم در اینجا

خوابیده بودم که شخصی سر را برداشت نگاه کردم جوان

صاحب جمال گفتم چه کسی او گفت من عاشر میر صادق

از تقی پرسم که میر صادق در خانه هست یا نه من گفتم

غرض هست او گفت میر صادق در خانه باشد بر کردم

اگر شبانه در بغل دختر درایم کام دایم حاصل کنم من گفتم بیا

دختر الثانی هست او گفت عمریست من با و حجت منتم

و من که این حکایت را ازین کسی شنیدم خیال کردم که آب

بر دامن بختند و اینجا بملک از حیات نشان آمدم حضرت

ایشان گفتند که ما شمارا از برای کار فرستاده بودیم یا نه

بر اعاشی من فی الحال تقصیر گفتم **نقل است** از صوفی کوک

مذکور

دختر

کوز

مذکور گفت در زمانیکه در ولایت کاشغر بودم و در حین
 خفایه کتاب کمالا کتسابی خواندم ملا محمد امین تحصیل میکردم
 و این ملا محمد امین آخوند زبیر کار و کاروان بسیار کارزار
 بودند و در مرتبه دولت بر وجه کمال بودند و دایم الاوقات
 نظارت برین بوه و عنایات و التفات ایشان در حق من بسیار
 بود و در خاطر من دایم این بوه که جانب افون انابت کنم
 و لیکن فوق نیست در روز ششم که حضرت ارشاد بولایت
 کاشغر آمدند من متذکر شدم که آیا بکدام این دو عزیز انابت میکنم
 و اما در مسکن افون شسته ام یکبار حضرت ایشان ^{ماه} هون
 تاباد خانه من ظاهر شدند و در دوشوق خانه استاد شدند و
 بجانب خفه خواندند و من بجانب آخوند خفه که با ایشان استاد
 من بودند ملا خطه میکنم و ارجحان من حضرت ایشان نزد است
 جناب آخوند خواسته است که مراد در روستای خفه منهای کنند

از یکی بگویم در سید
 از کفیم بگویم و اول
 میر صادق ام در حق
 در انت کلام کردم
 من مانع میر صادق
 نیست باز من کفیم
 خانه باز کلام کردم
 حاصل کنم من کفیم
 است من با او است
 عزم خفا کرد که است
 ایشان آدم حضرت
 فرستاد و او را
 است از خود کلام
 مذکور

نتوان تن کردن اخراجات اخون که خند که ای صوفی کوچک
 بر روی بخت ایشان ثابت کنید که زوایا بخت ایشان
 غیر علی الصباح بملایمت حضرت ایشان است که خند که
 ای صوفی کوچک ملاهم بسیار که کلانند اما زوایا بخت
 و من تقصیر کفتم و ثابت کفتم **مقل است** از صواب صوفی کوچک
 مذکور که گفت حضرت ایشان متوجه اولایت صهای اولایت
 تمیز شدند و مرا امر کردند که شما فالینز کار بدو من بامحضرت
 ایشان فالینز کشتم و باینچخت و صد خبر بزه کفتم و نذر کفتم
 تا این خبر بزه بار بخت ایشان رسانم بخانه صوفی
 در آن خانه صوفی کوچک رقریه امکنه بورد است بعد از آن خبر بزه
 یا اگر کفتم و التزم بشمار بزرگیدم و در خانه صوفی
 باینده فروز اسم صوفی باینده مرا گفت که اول خانه صوفی
 رو بعد از آن خانه من بیا و بملایمت حضرت ایشان برو
 کفتم

گفتم نذر کرده ام تا حضرت ایشانرا نه پیم فرزندان خود
 نه پیم صوفی مبالغه بسیار کرد من سخن صوفی را قبول نکردم
 شنبه واقعه دیدم که حضرت ایشانرا چون بآب تابا پیدانند
 و گفتند که خربزه ها را از برای ما زود بیا و بخانه مقرب و بعد از آن
 این واقعه را بصوفی باینده گفتم و بجانب حضرت ایشانرا رو کن
 نشدم و اما بعضی از صوفیها دیگر از فالینز من کرد و حصار گشته
 بودم پس خربزه گرفته بودند در راه نشکسته غالب دست خورده اند
 و از شهر بمقرب خربزه خریده اند و حضرت ایشانرا گفته اند که
 این خربزه از فالینز صوفی کو چک گشت و حصار گشته است
 و حضرت ایشانرا گفته اند که این خربزه نمقرب حضرت ایشانرا
 تعالی فردا وقت جانست صوفی کو چک خربزه می آرند فردا وقت
 جانست بوه که این بنده مشرف ملائمت حضرت ایشانرا
 مشرف نشدم و خربزه ها را بنزد حضرت ایشانرا نهادم

این بندگان مقرب از این خربزه ها را حصار گشته است

این گفتند که ای مولود کوبد
 و در جانب حضرت ایشانرا
 ایشانرا گفتند که
 نذر کرده ام تا حضرت ایشانرا
 از صوفی صوفی کوبد
 از دلایت صوفی کوبد
 فالینز کار در دست بیاورد
 خربزه گرفته و خورده اند
 از سرانجام خانه خورده اند
 در وقت بعد از خربزه
 هم در خانه صوفی
 گفتند که اول خانه صوفی
 حضرت ایشانرا برون
 گفتم

حضرت ایشان گفتند که ای درویشان این خبر بزرگ از فالبرهاست
و بمیل خود روند بعد از حضرت ایشان بنی نگاه کردند و گفتند که موافق
بایستد بنما چه گفت رحمت بر تو باد اعتقاد بحجوه با یمن
تقصیر گفتم **نقل است** از جناب ملا جاکر مذکور که او گفت روز
در ملازمت حضرت ایشان بودیم قریباً او نزدیک با همراهی برادرش
بملازمت حضرت ایشان آمدند و آب سوارای خود با ایشان آوردند
و حضرت ایشان گفتند که ای عزیز یک مراد بفرمودی این هر دو برابر
در قدم حضرت ایشان افتادند و آن نوع کا با یار اگر در یک چشم
راست نیاید بعد از آن قریبان او نزدیک گفت که ای حضرت ما هر دو برابر
بتافت خراسانی با همراهی است که رفیق بودیم مقدار چهارصد
قریل داشت بعد از آنکه بسیار میانرا گرفتند و همه بست کس
بر بستند و هر ده کس در یار بر تافتند و نوبت بدو می
رسید شمشیر بر گردن مایار زدند گاه نگردد بکار و توجه نمودند

ايام کار نکرد و مایه های این کدراشته با سبای مایه متوجه شد من
 برادر خفه گفتم مایه خود را با بدی اندازیم خدا تعالی کریم است برادر
 گفت در ریالیند شوم که دست پای مایه بسته است خدا تعالی **همکار**
 از سینه نگاه داشت از این هم می تواند نگاه داشتن یکبار برادر گفتم
 با حضرت ایشان در همین زمان دست پیدا شد و هر دو **دقت** **مرد**
 بدی انداختند و از دریا بخش بر آمدیم دست پای مایه
 کشاده شده است و اسبان مایه نیز خود را با بدی انداختند
 و مایه روی آب نشاند و ترش های مایه بر لای اسبان واقع
 در آب سیاهی مرغاب است با اسبان سوار شدیم به سمت حضرت
ابن ابی عمیر **نقل است** از ملا محمد امین مذکور که گفت عبد الله خان
 در آخرای عمرش شهر شمر قند آمد و در جای محمد باقر فرو افتاد
 حضرت ایشان در کوی بستان خلعت شریف داشتند من در آن
 حضرت ایشان بودم و حضرت ایشان بعد از نماز خفایان بایم نشد

و مراقبه کردند بعد از نیم شب سر مبارک خود را بالا کردند و از خمین کشته
 گفتند که طوطی چهره در نظر من درآمدند گفتیم که غایت بکنند گفتند که این
 خود را در لب حوض پیش مسجد دیدم که استاده افروخته کثیر
 می آیند و درین میان سیاه پوش را به یاه بند بسیار است مخصوصاً که
 درین تابوت مرده عبداللہ خان است و این جماعت خادما و بند
 البنته که عبداللہ خان مرده است بعد از آنرا گفتند که برو بهین که جمعه
 شریف من بلی حضرت ایشان را بر آیدم سابعه که غوغای در عالم افتاد
 که عبداللہ خان مرده است بعد از آنکه بلانت حضرت ایشان را و واقعه را
 تو تفصیل گفتیم عرض کردیم **تغییر** از فقر محمد عوض که عزیر محمد از فوت
 حضرت ایشان درین جای خود ملافت کردیم لیکن در وقت
 پیش آمدن با یه یک خطه دهت گرفتیم و این کار من روح بر روح
 حضرت ایشان را بر مرده است بعد از آنکه الصبح خواستیم که از باغ
 بشهر آیم و در سر راه مزار حضرت ملا محمد و خلوئی میگویند که
 ایشانرا

و ستارکس

ملا محمد

ایشانرا قریب
 بر سر من زد
 اگر در نظر من
 من می آمده باش
 بکوت من آمد
 نام را میگویند و
 دوم بار و بعضا
 بعد از آنکه و کوف
 شایع میگویند
 وقت ایشانرا
 با حضرت بود
 نکردم و الا می
 بود باین طو

ایشان را قریب است از قبر خود برآمدست و عبادت این جماعت
 بر سرین زدند اما من پروای عصبای او نکردم از برای
 آنکه در نظرم همچو دایره که حضرت ایشان را باید که از برای
 من می آمده باشند و صدای سیم اسب حضرت ایشان
 بگوش من آمد و گاهی او از مبارک حضرت ایشان می آید که
 نام مرا میگویند و من باین سبب باین مردم توجه نشدم بعد از
 دوم بار و بعضا بر میان میزد و در میان زمان حضرت ایشان
 پیدا شدند و گفتند که بزن این مرد را و من این مرد یک
 شباهی که بزن این پهن شد و برخواست و بدر رفت از مردم
 حضرت ایشان مرا گفتند که چرا در مرتبه اول نزدی گفتم
 یا حضرت ابوی حضرت ایشان یافته بودم و پروای او
 نکردم و الا می زدم و قبل ازین واقعه در میان من و او خبر
 بود باین طوری که روزی این مرد در برابر من آمد من تو را گفتم

را که در نزد از غیرین که
 و عبادت این جماعت
 بر سرین زدند اما من
 پروای عصبای او نکردم
 از برای آنکه در نظرم
 همچو دایره که حضرت
 ایشان را باید که از برای
 من می آمده باشند و صدای
 سیم اسب حضرت ایشان
 بگوش من آمد و گاهی او
 از مبارک حضرت ایشان
 می آید که نام مرا میگویند
 و من باین سبب باین مردم
 توجه نشدم بعد از دوم
 بار و بعضا بر میان میزد
 و در میان زمان حضرت
 ایشان پیدا شدند و گفتند
 که بزن این مرد را و من
 این مرد یک شباهی که
 بزن این پهن شد و برخواست
 و بدر رفت از مردم حضرت
 ایشان مرا گفتند که چرا
 در مرتبه اول نزدی گفتم
 یا حضرت ابوی حضرت
 ایشان یافته بودم و پروای
 او نکردم و الا می زدم
 و قبل ازین واقعه در میان
 من و او خبر بود باین
 طوری که روزی این مرد
 در برابر من آمد من تو را
 گفتم

پاره دیدم و با او گفتم کار تو تمام بود هست در تو هیچ نبودت
که اگر بود در تو لباس کمرامی بود و این در خاطر او می بود و حالا
وقت یافته که من خواهم با او مقید شدن بعد از آن حضرت ایشان
گفتند بر گردن او سر حوض تو خفته باشد و آنکه ازین وجه یکی از
همسایه کان ترابری گرفته اند مبارک است تو فرض رسانند و من
در آن حضرت ایشان پاره ای اندم حضرت ایشان گفتند که بان
مرد مرا دست داری من گفتم یا حضرت معلوم حضرت ایشان است
در عرفها کسی که پست میاید یکدگر طوطی دست میگیرند و این جمله
از قبل او نه اینک باین کس مرده شد و با شتم گفتند که من عالم
بودم و الا که بفهمد و سالها بگریه میخاستم بعد از آن بان مرد
اشنای نکردم بعد از آن حضرت ایشان علایب شد و من بگوای خود
اندم دیدم که شخصی که بر ربه میسایم من آشنا بوده است که
او را یکسره بری گرفته و او را بر کرده بخانه همسایه آورده بود دست

مرده

نقل

نقل است

ز آن خواند و

حافظ غزل

در فتنه غزل

بر آن شنید

فانغ شد حضرت

بجانب فطرا

بطبع نیاید حد

ایشان اشک

بمن بر این غما

گفتند که عدم

افوال نیست

گفت روزی

نقل است روزی در ملائمت حضرت ایشان حافظی آمده

قرآن خواند و حضرت ایشان اسماعیل قرآن کرده شسته بودند

حافظ بغیر التوجه نمود و جز غزل نغز خواند و حضرت ایشانرا تحمیر نمود

هر وقتیکه غزل بنیاد میکردند و چشم مبارک ایشان چون چشم آب جوی

آبرو روان شدند و این مرتبه قطره بکلیه بعد از آنکه حافظ از غزل

فارغ شد حضرت ایشان بجناب ملا محمد لطیف پیران را اوردی

بجناب حافظ دادند و گفتند که ای حافظ در نزد این طایفه زنها

بطحی بنیاد بعد از آن فرمودند که غزل خواند از چشم مبارک حضرت

ایشان اشک بخت بار روان شد بعد از فراغ غزل حضرت ایشان

بمن پیران غایت میکردند بسیار فواید بعد از آن حضرت ایشان

گفتند که عدم تاثیر در بار اول این بود که درین طحی در این ضبط

احوال نسبت که تاثیر میکند **نقل است** از جناب ملا محمد امین

گفت روزی در ملائمت حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشانرا

حافظ بنیاد بعد از آن فرمودند که غزل خواند از چشم مبارک حضرت ایشان اشک بخت بار روان شد بعد از فراغ غزل حضرت ایشان بمن پیران غایت میکردند بسیار فواید بعد از آن حضرت ایشان گفتند که عدم تاثیر در بار اول این بود که درین طحی در این ضبط احوال نسبت که تاثیر میکند **نقل است** از جناب ملا محمد امین گفت روزی در ملائمت حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشانرا

تمام بود است در وقت
بود و این طایفه زنها
بدان حضرت ایشان
طایفه زنها که به چشم
میلاد که بود و در
ندم حضرت ایشان که
تعمیم معلوم حضرت ایشان
طایفه دست میکردند و
در چشم بخت بار روان
علاقمند بعد از آن
تخلیص شد و در این
علاقمند بعد از آن
تخلیص شد و در این
علاقمند بعد از آن
تخلیص شد و در این

نقل

دیدم که هرگز این نوع صورت ندیده بودم باین زیبا و عجیب
 رخساری و حیرانماندم که آفتاب را این چنین نباشد بعد از
 ساعتی این صورت در وجود حضرت ایشان غایب شد
 و حضرت ایشان بصورت اصلی ظاهر شد و من حیرانماندم حضرت
 ایشان گفتند که چرا حیرانان صورت که دید صورت آن فواج
 دنیا و دین حضرت فواجه بها و والدین علیه الرحمة بوجه اگر صورت
 پدر و وجود ظاهر شود هیچ عجب نیست **نقل است** از صوفی
 نظر من کرد که گفتند روزی دیدم حضرت ایشان را بودم که
 دیوانه و خاخوران نزد حضرت ایشان را آمده آمدند که ایشان را گفت
 در این فواجه بها و والدین ملک دختر داشتیم سیزده ساله ایمین
 زمان مرد و حضرت ایشان باید که او را زنده سازند چنانچه فواجه
 بها و والدین زنده ساختن مکر نه من از مرید شمای برآم شمای پیر
 و من مرید شمای حضرت ایشان گفتند که ای دیوانه این نوع سخن
 اگر

این صورت

فواجه

اگر مرده باشد
 اگر شمار بندد
 میتوان کرد
 بسیار گفت
 برآورده بدست
 این سبب در
 این سبب گرفت
 و از جای بر
 ایشان آمد و
 و بکر اما شمای
 حضرت ایشان
 هرگز مذکور

که مرده باش تعدیه خداست عفو جگر ابله است دیوانه گفت که
 اگر شمارا نزد حق سبحانه و تعالی قریب منزلت است این کار
 میتوان کرد و الا در سوز و ریشخسته آید و هکایتانایم
 بسیار است بعد از آن حضرت دست بفرموده یک تاسیب بخیر
 برآورده بدست دیوانه دادند و گفتند که شاید که شکسته شده باشد
 این سیب دست پیچ دار خدای کریم است بعد از آن دیوانه
 این سیب گرفته آید و در برابر پی و خضر نهاده بود که دختر عطش
 و از جای برخاست و دیوانه دختر را گرفته جلالت حضرت
 ایشان آمد و گفت یا حضرت خدای من بعبادت الله تعالی
 و بکرامتشان زنده شد بعد از این و خدمت خدمتکاران
 حضرت ایشان باش و تقدیر گفت **نقل است** از جناب ملک
 حکمران که گفت روز در میانست حضرت ایشان بودند که

نذریده بودم این را
 این قسم نشان
 حضرت این کباب
 که هر دو می خورند
 که در صورت انوار
 این علیه الرحمه
 است **نقل است** از روز
 حضرت ایشان بودند که
 در راه آمدند و گفت
 شمع سوزانند
 در راه حاکم
 بر خدای بران
 دیوانه این فتنه
 اگر

من چهل آمد و حکایتا غریبه از وی شنوادم و بجزرت ایشان عرض بسیار فرمودم
 میکنم باری گفتند که آهسته باری که حضرت ایشان قراطلیدند
 و گفتند که زنت چه میگوید قراگفت میگوید که در وقتیکه حمل من میجواند
 چهار کس در راه اند و مرا گرفته برآوردند و بر لب افسوس که هویت ^{باعتضای} ^{مرا}
 از پاشا حرم حضرت ایشان گذشته میرود و بهما میجاری رسانند و از آنکه
 ای پاشا وی زوجه کسیست که تحت روان ما را بر دارد و او را کذا
 من بالا نگاه کردم دیدم که حضرت ایشان چون مائتا با بربای ای بام
 حرم خود ایستادند و این چهار کس حضرت ایشان را دیدند
 مراجعانه آورده ماندند و غایب شدند و حضرت ایشان گفتند که
 او غمزه است و در بد حال این جماع را دیده و همه از پیشگاه است
 بنده را چه جاء **نقل است** از جناب ملا میر محمد که گفتند زوجه من
 معلمی فرزند حضرت ایشان را روزی از زوجه من پرسیدند که

انجی کتون شمارا شوهری است گفته است که اگر کما حق تعالی
حضرت این گفتند که طوری عمری است که تو در نجابت و شوهر
شما نمی پسندد چه من گفته است که وایماد خاطر شوهرم
است که بجای چشمتان ایشان می آید لیکن ملاحظه دارد و در
ایشان گفتند که او را می باید آورد این معنی بداند که شما
اینجا باشد شوهر شما در شهر باشد اما ملا میر محمد گفتند که در
این زمان بخاطر من رسید که بجای حضرت حضرت ایشان
روم و حضرت ایشان ملازمت بکنیم یکبار که نزد ایشان
کشاکشان و دوان دوان بزرگداشت حضرت
ایشان آورد حضرت ایشان گفتند که ای ملا را بزرگ
نمای باید آوردن جناب ملا تقصیر گفته اند بعد از آن
بحضرت ایشان نگاه کردم بصورت عجیب دیدم که به عالم بیان نمیتوانند
کرد و به افتیاری ملوک انابت کردم **نقل است** این فقیر محمد
عوض

عوض که غلام
بر غلام واقع
در خانه شخصی
این شخص
این کجاست
حضرت ایشان
دادند و گفتند
و نمی توانم که کسی
بگوید که من حضرت
عقاد است
ملازمت که
دیگر با او نمیشد
را سیر داده

عوض که غلام داشت که مردم با و اسناد و زوی کردند
 بر خرد واقع این حکایت بن رسید و من از خانه بیرون
 و خانه شخصی رفتم که مساحت خانه و میان من و او خیل بود که
 این شخص منم بر من چون مطلع شد و مرا گفت که در
 این کنجه در آید و من در اقدم بنور شبسته بودم
 حضرت ایشان چون ماه تابان درآمدند و نیمه شبی من
 دادند و گفتند که خاطر تو جمع باشد که من در رحوال تو ایستادم
 و نمی دانم که کس بحواله تو در آید بعد از این مجابا همه برداشته
 بتو یکی من حضرت ایشان را معاینه می بینم حضرت ایشان را
 عبادت و در رحوال من اسما و اند بعد از آن وقت
 نماز و کعبه که تر و جفون ظاهر شد که این غلام نبوده و غلام
 دیگر را او می نام بوده آن غلام را یافته گرفته اند و این غلام
 مرا سپرده اند بعد از آن من خبری رسید و این کنجه

فیه است که اگر کافری
 بکشت تو در بخار و در
 که در الحاد و خطر تو
 لیکن ملاحظه دار و در
 این معنی را در که
 در ملامت و بر که
 است حضرت ایشان
 بکنم بیکبار که
 عبادت حضرت
 خسته که ای ملامت
 بکعبه نبوده و
 عالم ایران می خواند
 است این فقره
 عوض

برآمدیم و بخانه آمدیم دیدیم که حضرت ایشان چون ماه تابان
در در حوالی من استاده اند من بخدمت ایشان سلام کردم و بگو
در آمدیم خانه از برای ایشان حال سلام باز بجا هر رسید که او
حضرت ایشان را باید که تکلیف کنیم بعد بخانه حوالی رفتن
مستودع شویم برگشتم که حضرت ایشان را تکلیف کنیم حضرت
ایشان غایب شدند کیفیت عجب دلت داد علی الصبح
بملازمت حضرت ایشان بقریه العید و کرفتم و ملازمت
کردم هنوز بجلت بستم نخورده بودم که رسیدم و نماز شرافت
بلام کند و بعد از فراغ نماز حضرت ایشان گفتند که
ای یاران این چه طور آدمی کر رست که شخص کار شوار
پیش آید کس و دیگر نزد کار او را با سانه رساند و بکس
در حوالی او باشد و صاحب خانه تکلیف خانه نکند و بمن شرافت
کردند که این غایب سازم و من تقصیر کنم و در ملازمت
حضرت

حضرت ایشان
خانه آمدیم
مذکور که همراه
سوار بر سوار
غایت ملا محمد
شدیم و این
و بیاورد و بگو
حضرت ایشان
این دو کس
غم و غارت
انرا که باشند
کفایت شاد
حضرت ایشان

حضرت ایشان بودند تا سه روز بعد از آن حضرت گرفته
 بخانه آمدند **نقل است** از عوض محمد که ما و اخوند ملا محمد حکیم
 مذکور که همراه بملالت حضرت ایشان با سفید و کرفیم که در
 سوار شدند و نزدیک شد که قراچیانند و مایانرا برپا شدند
 جناب ملا محمد حکیم بحث و میآنداخت و باید بگرد بحث
 شیم و این سکیان بمارسید و گفتند این دو کس را بمانند
 و بمانند و داخل نکرد و جمع دیگر را برپا ساخت گرفته اند و مایانرا
 حضرت ایشان رسیدیم حضرت ایشان با فضل گفتند که حریفان در
 این دو کس ترسیدند و من این است را خواندم که چه
 غم بوار است که باشد چون پیش ایشان چه باک از موج و بحر
 آنرا که باشد موج کشته **نقل است** از عوض محمد که
 گفتند جناب افضل السادات میر محمد عین گفت روز
 حضرت ایشان در میان ولایت قلیچا بنه ندایم فرمودند که خفا

حضرت ایشان بودند تا سه روز بعد از آن حضرت گرفته
 بخانه آمدند **نقل است** از عوض محمد که ما و اخوند ملا محمد حکیم
 مذکور که همراه بملالت حضرت ایشان با سفید و کرفیم که در
 سوار شدند و نزدیک شد که قراچیانند و مایانرا برپا شدند
 جناب ملا محمد حکیم بحث و میآنداخت و باید بگرد بحث
 شیم و این سکیان بمارسید و گفتند این دو کس را بمانند
 و بمانند و داخل نکرد و جمع دیگر را برپا ساخت گرفته اند و مایانرا
 حضرت ایشان رسیدیم حضرت ایشان با فضل گفتند که حریفان در
 این دو کس ترسیدند و من این است را خواندم که چه
 غم بوار است که باشد چون پیش ایشان چه باک از موج و بحر
 آنرا که باشد موج کشته **نقل است** از عوض محمد که
 گفتند جناب افضل السادات میر محمد عین گفت روز
 حضرت ایشان در میان ولایت قلیچا بنه ندایم فرمودند که خفا

میر محمد امین و میرزا حاجی و ملا مکھی و حافظ نظام این چهار
عزیز را که پیش قلمها قرار میدادند را با اینجانب بسیار قلم
اتش فروخته بودند تا ششای برسدند این عزیزان رسیدند
و قلمها را بر سریدند که شما با چه کار اند و از کجای این عزیزان گفتند
ملا خلیفه های حضرت ایشانم و با هر حضرت ایشان آمدیم شما را
حضرت ایشان طلبند قلمها را و تقسیم شدند و گفتند که اگر شما
یا خلیفه ایشان اند و حضرت ایشان را که میگوید حق و راست است
شما را نزد این آتش می اندازیم شما را نمی سوزید و زنده و سلا
م از آتش می برارید گفتند ما را با تشریف انداخته دو به این
زما حضرت ایشان رسیدند صبح که رسیدند که بفرموده ای تعالی
از جانب حضرت ایشان با و تند پدید آمد و آتش را بجانب قلمها
راند و کسی بسیار از این قلمها تاب نداشتند و مقدار بسیار خانه
دار که مسلمانان شدند و حضرت ایشان ثابت کردند و در شش
جامه

جامه مایه زرد
حضرت ایشان شش
قلمها مشغول
درین تفریح
از این حضرت
حضرت رسول
از خواب بیدار
مرا بخاندند و کبر
در خواب بدم آمد
است مرا که حضرت
را خنجر و عشا
بعد از حضرت
آنست که فردا

جامه میا زرد شد **نقل است** از حاجی نظر مذکور که گفتند بزرگوار
 حضرت این نشانه در خواب دیدم که در چهار باغی بودم و درین
 قطعه در مشوه خلایق بسیار و آمده برآمدند و هر یک یک پیغمبر
 دین تفریح گشتند و این مردم به پیشگی در آنجا گفتند
 اندر این حضرت رسول صلی الله علیه و سلم من خواستم که در ملا
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در ایام مرا نکند اشتباه بعد از
 از خواب بیدار شدم و مرا گریه دست داد که سبب چه باشد
 مرا نالند و گریه بسیار کردم بعد از آن شب یک حضرت ایشانرا
 در خواب دیدم آمدند گفتند که ترا نماندند و آمدند ما ترا و آمد
 دست مرا گرفتند در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم مشرف
 ساختند و عنایتها و التفات ایشان حضرت بفقیر واقع گشت
 بعد از آن حضرت این گفتند که ای حاجی نظر این علامت
 آنست که فردا مکه معظمه فواید رفتنی و حضرت مکه و مدینه

طواف فوای کردن و روضه مطهره حضرت را ملازمت خوا
کردن و آن چهار باغ حضرت مدینه است و آن قصر روضه
گفتند و غایتش ندو من از خواب بیدار شدم به اختیار بجانب
حضرت مکه رفتم حضرت مکه را و مدینه را سبک نه و سرور انبیا
ملازمت کردم و روی خود را بر خاک مالیدم **نقل است**
از حاجی نظر مند کو که گفتند در روزهای جمعه در مسجد جامع شریف
مجلسی ساختند و گاهی مراعات دست داد که به اختیار در جماع
میشد و در میان حافظان جوانان بودند و طالب علمان بایشان تکیه
داشتند و در جمعه دیگر یک طالب علمی سر را بر گرفت و گفت که
تو جز اسماعیل میکنی و ما را به جلالت مبارک و در شمع بسیار کرد
و مرا تا شمع بجب کرد و کبریه بسیار کردم شمع حضرت ایشا را بخواب
دیدم که حضرت ایشا پیدانند و در دست مبارک نیز داشتند
روایت میفرماید که این طالب علم زدن از پشت او پرسد رفت علی الصبح
این

این طالب علم را در تحت انداخته بر او میزد و زار بر سر می کرد **آن طالب العلم**
گفت که حضرت ایشان را دیدم که نیزه در دست گرفته و گفتند که

ای بد بخت بد و ستیما ایها انت میکنی و بر سینه من میزد و در
بین حکایا بود که جاز تن او بر آمد قالوا ان الله وانا لله

را چون و این واقعه بعد از فوت حضرت ایشان بعد

نقل است از حاجی نظرنده که گفته و گوی من ملا قهانا ^۲ عجم

طالب علم بود و در ایام بن منازع بود یک روزی بن در شته

سیا کرد و مرا بسیار ناخوش آمد و بخت ایشان را متوجسم

شد و خواب دیدم که حضرت ایشان پیدانشدند و خواستند که

او را ادب کنند و او زار بر سر می کرد و اما حضرت ایشان

در پی ادب کردند بودند که ناما حضرت خواجده احرار و ان بر کردند

کرد و کاه پیدانشدند و از حضرت ایشان درخواست کردند که

و گفتند که جناب ملا کاهی بسزا جای ای که بعد ازین این ملا بعد گوی نشود **لکن**

آن طالب العلم

و حضرت را ملازمت می
نشد و آن قدر که
بسیار از مردم را از ایشان
بسیار می شنیدند و از ایشان
فقال ملایم **نقل است**
که یکی جو در مجلس تفرقه
شد و او را که به اختیار
و طالب علم ایشان را
علی سر بر گرفت و گفت
بسیار در شته بسیار کرد
حضرت ایشان را از ایشان
دست مبارک نیزه داشتند
او بر رفت علی الصبح
ان

از آن شهر کو چیده رود علی الصباح ملا از شهر کو چیده رفت که دیگر او را

یاد کردند و این واقعه بعد از فوت حضرت ایشا ^{سید} **نقل**

از حاجی نظر مند کو که گفتند روز جمعه من در دروازه فیروزه

نشسته بودم که جناب میر غازی ^{از} پیش من گذشته رفته

و مرا اطلاع نداده جناب میر غازی رفته رفته گفته است که

آن چه که می گوید مرا تعظیم نکرد یک گفته که او را حاجی نظر می گویند

از بنده کا حضرت ایشا نیست بعد از آن گفته که او را زدم و

بخاک برآوردیم و این حکایت بمن رسید و من بحضرت

ایشا متوجه شدم بناگاه در پیشرو شهر سوزان گران دیدم و حضرت

ایشا بکری که گران رسیدند و از آن جانب میر غازی پیدا

شد و میثاق من و او نزاع شد و این میر غازی بر او داشت جان

هم او را فرمود که این مرد را بگیر و بر زمین کنش و من

مستوجب شد حضرت ایشا گفتند بگیر این ابله را و من بنا اطلال

او را

شیر

اولی که رفتن زمین زدم و از خواب بیدار شدم علی

البصاح ميان شيخ غازي برآمد و از آن نسبت که داشت از خود

عالمی کہ درک بر مصلحتی کا خیال دوا اگر افر کا اویجا

سید اور اگر کسی شناخت **نقل** از حاجی نظر کند

میرزا قاضی محمد امین و کوی قو شصت و دوم

و نه بخا بودم و ملا مرا از نام پیر بود و او بانی منافع

بوی شب و خواب دیدم که هیچ مرد و ملحق در دست گرفته

بن متو بنحوی که مرا بنزد و من از وی ملاحظه و اسم یکبار

حضرت اشعاج پیرانشند و در وقت مبارک تیر و گمان

بن وادف و كفت كه بزي اهل من او را در روز قيامت

بحال آدم علی الضیاع خبر مکر معلوم و ضیق باشد

و بعد از آنکه از غایت کبر و عداوت ایشان علیه این حضرت

اشارة فیه کلمه که از روی حراست بر سر بابی علی عازم

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, showing dense cursive writing.

می روی و من تعقیبم **نقل است** از حاجی نظر که گفتند
بعد از حضرت ایشان در محضر قلاب واقع شد ماه
انگار خانه مرد طویان نژاده از مرد صبر آمد از غیر آنکه در کویا
مرد بود در شب در خواب دیدم که حضرت ایشان پیر شدند
گفتند که در میان خود دیوار برین قلاب درین کوی موقوف
شد باید که تو سلا بمانی و من در میان دیوار بستم علی الصباه
با هر حضرت ایشان میان حوله دیوار بستم بعد از آن
در روی دیوار قلاب شد که یک کس از در خانه بیرون
قلاب حضرت ایشان را در خواب دیدم و گفتند که چون بجه
من تعقیبم **نقل است** از حاجی نظر که گفتند روزی در چشم
در وید آمد و آنکه حضرت در چشم من ناپدید شد و این
واقع عمر ما گذشت بعد از این شب در واقع حضرت ایشان را
دیدم و گفتند که بعد از سه روز چشم تو پناه شود و شب
سیوم

سیوم خوا
در چشم
بشم خود را
غیاث و اتقا
باری نغز آ
چه گفتند و ک
از عتاب
حضرت
یارانیک
حضرت
کاری
گفتند که
درست

سیوم خواب دیدم که حضرت ایشا پسرانشند و زیبا مبارک خود
را بر چشم من نهادند و چشم من به شد از خواب بیدار شدم
چشم خود را بپند دیدم و بملازمت حضرت ایشا رفتم بود
غیاثا و التفات گفتند که ای حاجی در چشم بسیار داشت
باری نغز آفرین با آمدن من و اینست که حضرت ایشا
جه گفتند و کسی بکیر این حال اطلاع نیا و من تعجب گفتم **نقل**
از جناب درویش رحیم بود که گفت روزی در ملازمت
حضرت ایشا بودم که جناب ملاش میفرمایند عزیزی اند
یا ایشا از معبران حضرت ایشا بودند و میروفت
حضرت ایشا آمدند و گفتند که پهلوی من میروین
کاروی زود مرا بچ کتای نیست حضرت ایشا
گفتند که الکی دست او را خشک کردان و الکی
دست میری خشک شد است بعد از ملازمت حضرت

خبرنامه طراز حضرت شاهان اسلامیه

صلوات الله عليه
از آنکه در این روز و تضرع بسیار در حضرت ایشان
گفته که بعد ما وقع لا يفيد اقرم حسين انجنا از دنیا
رفت **نقل است** از محمد عوفی که روزی در منزلت
حضرت ایشان رفتم و حضرت ایشان را ملاقات
کردم بعد از آن در طرف شب در خانه بودم که در یک
خانه ایشان بجانب بطن خانه خوابیده و من در پیش
او در یکجمله بودم بسیار در خاطر رسیدم که آیا حضرت ایشان
در خواب باشند یا بیدارند در میان حضرت ایشان
تخفیف کردند و گفتند که معلوم شد بیدارند باز بطرح رسید
ایا بختیغ غیب باشد یا بجا از آمدن که الله اکبر
بعد از آنکه نماز را تمام کردند و بعد از آن
مجلس حضرت ایشان گفتند که این بجا یاری بجا هستیم
و هر زمانه ما را امتحان میکرد و باین طور که حضرت در خواب
است و ما را امتحان میکند و ما را بجا میماند

بازند یا بیدارند
و من در آن وقت
ظاهر نماز
کلیتاً از ایشان
گفته که در آن
نخاسته که کار
و گفته که بعد
بیدارند یا بیدارند
یا بختیغ غیب
بودم که ما را
رسیده بود
در آن وقت
تا آنکه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل الشيطان
مخدراً و ما را امتحان میکند و ما را بجا میماند

باشد زیاده را و اگر پیدا باشد بهشتی و غیره در میان
 و من در تدارک او بودم و بمن اشارت کرد و من که بغیر
 ظاهر از بعد از این در مقام تغیر شد و من
 را با شد که این چنین را و پس ما گروهی حضرت ایشان
 گفتند که و او آنک بعد از ما و او است و بودم ما میدانم
 شما را چه کاریست بعد از این و غیره اتفاقاً و عنایت بسیار کرد
 و گفتند که بعد از این هر چهارشنبه ای حال نکنی با منجانبی
 بعد از این هر چهارشنبه بعد از حضرت ایشان رفتم روزی یک
 یاری بمن همراه او پیش خانقا حضرت ایشان نشسته
 بودیم که ناگهان یک دختر صاحب جمال قریب به ده غایت
 رسیده پیدا شد و این را بنظر شهوت نگاه کرده بودست
 و مرا گفت که مرا که است من گفتم که برود از این محل
 تا آنکه غسل برآید و او رفت غسل کرده آمد بعد از آنکه

بخانه آمد و ایستاد و فرمود که جناب بوی اقامی مذکور
 آمد و گفت که شما بیا نزد حضرت ایشان مصلحت و من در
 بدریدم که مردم که البته حضرت ایشان معلوم کردند باین
 غضب خواهند کرد و در احوال و ان نزد من تا غیر کردم و در
 خیال بودم که بوی اقامی فرماید که چرا استاد اگر تو باین
 که همراه نباشی البته که این کشتن میشود مرا که
 مرا همراه بردی و گفت حضرت ایشان رفتند و حضرت ایشان
 آثار اعراض فرمودم خود را و عقب رخت بپوشان کرد
 و حضرت ایشان بسیار که بالا کردند و مرا ندیدند از بوی اقامی
 پرسیدند که دی که بوی اقامی گفت که بیشتر رو من علامت
 حضرت ایشان آمدم بعد از ساجان باری که کردند و گفت
 ای مرد که در بنجای آبی این نوع کار با ما میکنی چون که ترا
 بمردم افشاد ساله برابرسانم و توان خدای غنی ترستی

رعایت

نزد رعایت
 وای بد بخت
 و این شخص
 توام باین
 دیدم بعد
 تقصیر گفتم
 ابرار و برکنار
 از یاران
 روزان و
 و خورشید منور
 حضرت
 فرزند دلب
 ولایت

نزار عایت جاوید گشت روح پدرت میزد میان هست
 و ای بد بخت سیاه روی بیار سر دست بدو توبه کن
 و این شخص را توبه دادند و بجانب نکاح کرده گفتند که
 تو هم باین همراه آمدی گفتم یا حضرتم او را این جا
 دیدم بعد از آن گفتند که باین شخص شنای نکرده و من
 تقصیر گفتم **نقل است** از جناب بنت روزگار و خلاصه
 ابرار و برگزیده حضرت که بعضی حافظ عباد الله این فطرت
 از یارانیکند و از معتقدان حضرت ایشان بودند گفتند **مغرب**
 روز آن جناب عالی رضا کمالات کتاب برجست
 و خوش منزلت گویان فوج سلیمان سلطنت و برگزیده
 حضرت رب العزت بعضی حضرت فواجه قطب الدین که
 فرزند بلند جای بودند حضرت ایشان بودند روزی از **و عزیز**
 ولایت حصار جولایت ثم فرزند متوجه نزد بعضی که

انرا قرینے کو بند رسیدن یکبار حضرت عبداللہ خان مذکور
 پشامند و حضرت خواجہ قطب الدین راضی اللہ تعالیٰ عنہ
 مگایا از جانب حضرت خواجہ قطب الدین التماس نموده اند
 کہ اگر حضرت خواجہ یک طیفون باز باشد البتہ عنایت نمایند
 و اگر در این اثنا باشد در ساط حضرت ایشان باز غایت
 ای می نموده باشند حضرت بزرگوار فرمودند کہ انرا کجا ہم میرسد
 بعد از آن حضرت خواجہ قطب الدین بلا منت حضرت ایشان
 آمدند و این واقعہ را حضرت ایشان عرض کردند
 و حضرت ایشان مبارک باد بفرمودہ اند طرف غایت
 بعد کہ شخص یک طیفون باز شد و او عالم نموده گرفته اند
 انکو گفت کہ من بجانب حضرت ایشان از قریہ اکو اعلیا
 باد کو بند می این جانور در سر راه بالای کلونی نشسته
 بود بہت کہ من او را گرفتم و از من نرمید کہ بیا کہ او را
 بستہ

۲ آورد

بسمہ بعد از
 بالند بہ عبد
 مثل این طیفون
 بہ بد من
 ایشان در ستاد
 فان حضرت
 غایت کہ بہت
 ادنی حضرت
 ثم فرمودند
 علی سلطان
 اللہ حضرت
 کفہ بوردہ اند
 میثوی و این

بر سر پیران حضرت ایشان از بد فقیر و افغان عبداللہ
 باشند بہ عبداللہ خاں فرستادند عبداللہ خان کفہ است کہ ہرگز
 مثل این طیفون بازی ندیدہ بودم کہ باین خود پیران
 بہ بد من یک سب خود پیران ہست و نیاز بسیار از
 ایشان فرستادہ است و این واقو قبل از آن بوحہ کہ عبداللہ
 خان حضرت ایشان بلف و عداوت پیدا کردہ بوحہ مخفی
 نمایند کہ بعبادت عبداللہ خاں حضرت ایشان بوحہ
 دزدی حضرت ایشان از ولایت بلخ متوجہ بولایت
 نمرقند شدند بخریہ کہ انرا ترمید کویند رسید و ان جناب
 محمد سلطان در آنجا بودہ است و او بخدمت حضرت ایشان
 آمد و حضرت ایشان دست مبارک را بر پشت سلطان ما
 کفہ بودہ اند کہ مردانہ باش تو خرابادشا کلان
 میشود و این واقو را شخص عبداللہ رساندہ اند و این

حضرت عبداللہ خاں فرستادند
 سلطان فرستادند کہ در خدمت
 باین انعام نمودہ اند
 بدستہ عنایت نمایند
 ایشان از بد فقیر
 کہ از کجا ہم میرسد
 حضرت ایشان
 مان عرض کردند
 اندر طرف نمایند
 عالم نمودہ گرفتہ اند
 ترمید کویند
 ی کلونی نشسته
 میرد کویند اول
 ہستہ

الحسبي و خواب بدند که انحر و انبیا و صحابه و ائمه و اولاد
 رسول رب العالمین و خاتم النبیین و سید المرسلین را گفتند که
 جناب خواب ما هستیم که جناب خواب اسحاق علیه السلام
 خود را به جناب خواب محمد شریف میبرد شما برید و از ما
 نیز مبارک بار بخواب اسحاق بگوید حضرت خواب ما خواب
 بیدار شدند بعد از غار بیدار شدند و آنرا بدیدند
 جناب حافظ نظام مذکور بگوید اندر گفته اند که حضرت
 ایشان شما را میطلبند و حضرت خواب را نشانند در
 جناب فضا بکتاب و کمالات کتساب یعنی ملازمت الوند
 و ملازمت محمد که ایشان را ملا اهل علم گویند بخواب پیش
 آمدند و حضرت خواب گفتند که ما بسوی حضرت ایشان
 میرویم شما هم همراه باشید بخندم زده قبول کردند لیکن
 در راه جناب ملا زده بخفت خواب گفتند که فقیر را

بکتابت برنج عجب میل آورد و برنج بهمی رسیده خوب می
شد حضرت خواجہ گفتند ای ملازاده این خیال را نباید کرد و
که خوب نیست بعد از این است حضرت ایشان را رسیده
حضرت ایشان را حضرت خواجہ گفتند که شما را مبارک باشد که
جمال با کمال آن سرور را ببینید و در دنیا خوب حیران نشوید
گفتند که آن سرور را شما را مبارک باد گفته بوده اند و حضرت
ایشان را ازین وجه شوق و حضور تمام حاصل شد بعد از
قرآن عود حضرت ایشان را مبارک گفتند که برای زوجه بنده
پنج برنج آورده باشد و چنانچه قوتی و نذری بر آید
و بعد از آن در آمده گفتند که شش برنج آورده است و حضرت
ایشان را به رایت خواجہ فرستاده اند خطاب ملازاده
تو خود تو هستی او را نیز در خطاب ملازاده خطاب آمده ثابت
کرده اند گفت الکتاب بعون الملک العالی و الله اعلم بالصواب

حضرتشان جوابه احاطه اولی مهند و سرکه
میگوید هر که از غم و محنت در دنیا و آخرت سایش
یابد بگوید در عقب مرغ از بسط البتة سایش
این رباعی را در
آه ساز از غم سار
گر باشم در میان از محنت
یابد نشأ الله تعالی
رباعی دیگر این است

بروی ما در این غم
بخت فواجه جان دل باو

پایان کتاب در حدیث
در حدیث و روایات
در حدیث و روایات
در حدیث و روایات
در حدیث و روایات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
عليه السلام
والسلام



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تشریحی که در این کتاب
در شرح معانی و
باید که در این کتاب
از ادب و
و در این کتاب
باید که در این کتاب
از ادب و

مطلب و بی بی کی است طریقی هر چه فریاد و
هر کس که سعادت گرفت ادا و جافظ
از زمین در عبادی نشین و در کعبه کی بود

زادری که در کعبه نشین و در کعبه
هر کس که سعادت گرفت ادا و جافظ
از زمین در عبادی نشین و در کعبه کی بود
مطلب و بی بی کی است طریقی هر چه فریاد و
هر کس که سعادت گرفت ادا و جافظ
از زمین در عبادی نشین و در کعبه کی بود

در کعبه کی بود

